

تاریخ کامل

جلد سیزدهم

نوشته

عزالدین بن اثیر

برگردان

حمیدرضا آثریر



انتشارات ساجد

۴۶۵

ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵ - ۶۳۰ ق [الکامل فی التاریخ (فارسی)] تاریخ کامل / نوشته عزالدین ابن اثیر؛ برگردان حمیدرضا آذیر - تهران: اساطیر، ۱۳۷۰ - ج. ۱۳ (۱۳۸۳) (انتشارات اساطیر، ۴۶۵)	
ISBN 964-331-393-X (ج ۱۳)	
ISBN 964-331-187-2 (دوره)	
فهرست‌نویسی براساس فیبا.	
۱. تاریخ جهان - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. اسلام - تاریخ - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳. کشورهای اسلامی - تاریخ - سالشمار. ۴. ایران - تاریخ - متون قدیمی تا قرن ۱۴. الف روحانی، محمدحسین، مترجم. ب. آذیر، حمیدرضا، مترجم. ج. عنوان. د. عنوان: کامل: تاریخ بزرگ اسلام و ایران. ه. عنوان: الکامل فی التاریخ فارسی.	
۹۰۹/۰۹۷۶۷۱	DS ۳۵ / ۶۳ / الف ۲ ک ۲۰۴۱
*۷۱-۳۲۲۲	۱۳۷۰



انتشارات اساطیر

تاریخ کامل (جلد سیزدهم)

تألیف: عزالدین ابن اثیر

برگردان: حمیدرضا آذیر

چاپ اول: ۱۳۸۵

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۴۰۰۰ نسخه

شابک: X-۳۹۳-۳۳۱-۹۶۴

حق چاپ محفوظ است.

نشانی: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۳۰۰۱۴۸، ۸۸۲۱۴۷۳، ۸۸۳۰۱۹۸۵

اختصارات و نشانه‌ها

ج: جلد (کتاب و امثال آن)

خ: سال خورشیدی

د: درگذشته، متوفی

ز: زاده، متولد

ش: سال شمسی

ص: صفحه (کتاب و جز آن)

ص: صلی الله علیه و سلم (در متن مؤلف)

ص: صلی الله علیه و آله و سلم (در افزوده‌های مترجم)

صص: صفحات

ض: رضی الله عنه

ع: علیه السلام

ق: سال قمری

ق م: قبل از میلاد مسیح

ق ه: قبل از هجرت پیامبر اسلام

م: سال میلادی

ه: سال هجری

فهرست مندرجات
جلد سیزدهم

- ۵۴۷۱ رویدادهای سال چهارصد و یکم هجری
- ۵۴۷۱ جنگ یمین الدوله با سرزمین غور و جز آن
- ۵۴۷۲ جنگ ایلک خان با برادرش
- ۵۴۷۳ خواندن خطبه برای علویان مصر در کوفه و موصل
- ۵۴۷۳ جنگ بنی مزید و بنی دبیس
- ۵۴۷۴ مرگ عمیدلشکر و فرمانروایی فخرالملک بر عراق
- ۵۴۷۵ یاد چند رویداد
- ۵۴۷۷ رویدادهای سال چهارصد و دوم هجری
- ۵۴۷۷ چیرگی یمین الدوله بر قُصدا
- ۵۴۷۷ گرفتار شدن صالح بن مرداس و فرو ستانده شدن حلب به دست او و...
- ۵۴۸۴ کشته شدن گروهی از خفاجه
- ۵۴۸۵ تباه کردن تبار علویان مصر
- ۵۴۸۶ گرفتار شدن حاجیان به دست بنی خفاجه
- ۵۴۸۶ یاد چند رویداد
- ۵۴۸۷ رویدادهای سال چهارصد و سوم هجری
- ۵۴۸۷ کشته شدن قابوس
- ۵۴۸۹ مرگ ایلک خان و فرمانروایی برادرش طغان خان
- ۵۴۹۰ مرگ بهاء الدوله و سرکار آمدن سلطان الدوله
- ۵۴۹۰ فرمانروایی دوباره سلیمان بر اندلس
- ۵۴۹۱ یاد چند رویداد
- ۵۴۹۳ رویدادهای سال چهارصد و چهارم هجری
- ۵۴۹۳ گشایش ناردین به دست یمین الدوله
- ۵۴۹۴ آنچه خفاجه دیگر بار کردند

- ۵۴۹۴ چیرگی طاهر بن هلال بر شهر زور
- ۵۴۹۵ یاد چند رویداد
- ۵۴۹۷ غزوه تائیش
- ۵۴۹۸ کشته شدن بدر بن حسنویه و آزادی پسرش هلال و کشته شدن او
- ۵۴۹۹ جنگ علی بن مزید با بنی دبیس
- ۵۵۰۰ چیرگی شمس الدوله بر ری و بازگشت از آن
- ۵۵۰۱ یاد چند رویداد
- ۵۵۰۳ رویدادهای سال چهارصد و ششم هجری
- ۵۵۰۳ ناسازگاری بادیس با عمویش حماد
- ۵۵۰۵ مرگ بادیس و سرکار آمدن پسرش معز
- ۵۵۰۹ لشکرکشی محمود به هند برای جهاد
- ۵۵۰۹ کشته شدن فخرالملک و وزارت ابن سهلان
- ۵۵۱۰ کشته شدن طاهر بن هلال بن بدر
- ۵۵۱۰ یاد چند رویداد
- ۵۵۱۳ رویدادهای سال چهارصد و هفتم هجری
- ۵۵۱۳ کشته شدن خوارزمشاه و چیرگی یمین الدوله بر خوارزم و سپردن آن به
- ۵۵۱۴ غزوه کشمیر، قنوج و دیگران
- ۵۵۱۶ سخنی پیرامون ابن فولاد
- ۵۵۱۷ آغاز حکومت علویان در اندلس و کشته شدن سلیمان
- ۵۵۱۹ رخ نمودن عبد رحمان اموی
- ۵۵۲۰ کشته شدن علی بن حمود علوی
- ۵۵۲۱ فرمانروایی قاسم بن حمود علوی بر قرطبه
- ۵۵۲۱ فرمانروایی یحیی بن علی بن حمود و فرجام کار او با عمویش
- ۵۵۲۴ بازگشت بنی امیه به قرطبه و فرمانروایی مستظهر
- ۵۵۲۵ فرمانروایی محمد بن عبد رحمان
- ۵۵۲۵ بازگشت یحیی بن علی بن حمود به قرطبه و کشته شدن او
- ۵۵۲۷ گزارش هایی از فرزندان یحیی و برادرزاده های او و شماری دیگر و
- ۶۶۲۹ فرمانروایی هشام اموی بر قرطبه

- پراکتنگی سرزمین‌های اندلس ۵۵۳۱
- جنگ سلطان‌الدوله با برادرش ابو‌فوارس ۵۵۳۹
- کشتار شیعیان در افریقیه ۵۵۴۰
- یاد چند رویداد ۵۵۴۱
- رویدادهای سال چهارصد و هشتم هجری** ۵۵۴۳
- برونشد ترک‌ها از چین و مرگ طغان خان ۵۵۴۳
- فرمانروایی برادر طغان خان، ارسلان خان ۵۵۴۴
- فرمانروایی طُفغاج خان و فرزندان او ۵۵۴۵
- کاشغر و ترکستان ۵۵۴۸
- مرگ مهذب‌الدوله و هنجار بطیحه پس از او ۵۵۴۸
- مرگ علی بن مزید و فرمانروایی پسرش دبیس ۵۵۴۹
- یاد چند رویداد ۵۵۵۰
- رویدادهای سال چهارصد و نهم هجری** ۵۵۵۱
- فرمانروایی ابن سهلان بر عراق ۵۵۵۱
- غزوهٔ یمین‌الدوله با هندیان و افغانیان ۵۵۵۳
- یاد چند رویداد ۵۵۵۵
- رویدادهای سال چهارصد و دهم هجری** ۵۵۵۷
- رویدادهای سال چهارصد و یازدهم هجری** ۵۵۵۹
- کشته شدن حاکم و سرکار آمدن پسرش ظاهر ۵۵۵۹
- چیرگی مشرف‌الدوله بر عراق ۵۵۶۲
- فرمانروایی ظاهر لِعزاز دین‌الله ۵۵۶۳
- ناسازگاری ترک‌ها و کردها در همدان ۵۵۶۴
- دستگیری ابوقاسم مغربی و ابن فهد ۵۵۶۵
- جنگ قرواش و غریب بن مقن ۵۵۶۶
- یاد چند رویداد ۵۵۶۶
- رویدادهای سال چهارصد و دوازدهم هجری** ۵۵۶۹
- خواندن خطبه به نام مشرف‌الدوله در بغداد و کشته شدن وزیر او ابو‌غالب ۵۵۶۹
- مرگ صدقه، حاکم بطیحه ۵۵۷۰
- یاد چند رویداد ۵۵۷۰

- رویدادهای سال چهارصد و سیزدهم هجری ۵۵۷۳
- سازش میان سلطان‌الدوله و مشرف‌الدوله ۵۵۷۳
- کشته شدن وزیر و فرمانده لشکر معز به دست او ۵۵۷۳
- یاد چند رویداد ۵۵۷۴
- رویدادهای سال چهارصد و چهاردهم هجری ۵۵۷۷
- چیرگی علاءالدوله بر همدان ۵۵۷۷
- گماشته شدن ابوقاسم مغربی به وزارت مشرف‌الدوله ۵۵۷۸
- شورش در مکه ۵۵۷۹
- گشودن دژی در هند ۵۵۸۰
- یاد چند رویداد ۵۵۸۰
- رویدادهای سال چهارصد و پانزدهم هجری ۵۵۸۳
- ناسازگاری میان مشرف‌الدوله و ترک‌ها و برکناری مغربی وزیر ۵۵۸۳
- شورش کوفه و وزارت ابوقاسم مغربی در درگاه ابن مروان ۵۵۸۴
- مرگ سلطان‌الدوله و فرمانروایی فرزندش، کالیجار و کشته شدن ابن مُکرم ۵۵۸۴
- بازگشت ابوفوارس به فارس و راندن او از آن جا ۵۵۸۶
- برونشد زناتیان و پیروزی بر ایشان ۵۵۸۷
- بازگشت حاجیان از راه شام و رفتار ظاهر با ایشان ۵۵۸۸
- یاد چند رویداد ۵۵۸۸
- رویدادهای سال چهارصد و شانزدهم هجری ۵۵۹۱
- گشایش سُمَنات ۵۵۹۱
- درگذشت مشرف‌الدوله و فرمانروایی برادرش جلال‌الدوله ۵۵۹۴
- فرمانروایی نصرالدوله بن مروان بر شهر رُها ۵۵۹۵
- غرق شدن ناوگان دریایی در جزیره صقلیه ۵۵۹۷
- یاد چند رویداد ۵۵۹۷
- رویدادهای سال چهارصد و هفدهم هجری ۵۵۹۹
- جنگ سپاه علاءالدوله و مردم جوزقان ۵۵۹۹
- جنگ قرواش با بنی‌اسد و خفاجه ۵۶۰۰
- شورش در بغداد و آز ترکان و شهر آشویان ۵۶۰۰
- رفتن اثیر به موصل و جنگ میان بنی عُقیل ۵۶۰۱

- سوزانده شدن انبار به دست خفاجه و فرمانبری انباریان از ابوکالیجار ۵۶۰۲
- سازش کتامة و زناته با معز بن بادیس در افریقیه ۵۶۰۳
- مرگ حمّاد بن منصور و فرمانروایی پسرش قائد ۵۶۰۳
- یاد چند رویداد ۵۶۰۳
- رویدادهای سال چهارصد و هجدهم هجری** ۵۶۰۵
- جنگ علاءالدوله با اسپهبد و همراهان او و شورشى که از پس آن برآمد ۵۶۰۵
- گردن فرازی مردم بطیحه بر ابوکالیجار ۵۶۰۷
- سازش ابوکالیجار با عمویش فرمانروای کرمان ۵۶۰۸
- خواندن خطبه به نام جلالالدوله در بغداد و رفتن او به این شهر ۵۶۰۸
- مرگ ابوقاسم بن مغربی و ابی خطّاب ۵۶۱۰
- یاد چند رویداد ۵۶۱۱
- رویدادهای سال چهارصد و نوزدهم هجری** ۵۶۱۳
- جنگ بدران با سپاه نصرالدوله ۵۶۱۳
- شورش ترکها در بغداد بر جلالالدوله ۵۶۱۴
- ناسازگاری دیلمیان با ترکان بصره ۵۶۱۵
- چیرگی ابوکالیجار بر بصره ۵۶۱۵
- مرگ فرمانروای کرمان و چیرگی ابوکالیجار بر آن جا ۵۶۱۶
- چیرگی منصور بن حسین بر جزیرهٔ دبیسیه ۵۶۱۶
- یاد چند رویداد ۵۶۱۷
- رویدادهای سال چهارصد و بیستم هجری** ۵۶۱۹
- فرمانروایی یمینالدوله بر ری و جبل ۵۶۱۹
- رفتار سالار ابراهیم بن مرزبان پس از بازگشت یمینالدوله از ری ۵۶۲۱
- فرمانروایی ابوکالیجار بر شهر واسط و رفتن جلالالدوله به اهواز و تاراج ۵۶۲۲
- هنجار دبیس بن مزید پس از شکست ۵۶۲۳
- گردن فرازی زناته و جنگ آنها در افریقیه ۵۶۲۴
- رفتار یمینالدوله و فرزندش با غُرها ۵۶۲۵
- رسیدن علاءالدوله به ری و همداستان شدن با غُرها و از سرگیری ناسازگاری ۵۶۲۸
- گزارش رفتار غُرها در آذربایجان و فروهلیدن آن سامان ۵۶۲۸
- چیرگی غُرها بر همدان ۵۶۳۰

- ۵۶۳۱ کشتار غُزها در تبریز و رفتن آن‌ها از آذربایجان به هکاریه
- ۵۶۳۲ رفتن غُزها به دیار بکر
- ۵۶۳۳ چیرگی غُزها بر موصل
- ۵۶۳۴ یورش موصلیان بر غُزها و فرجام آن
- ۵۶۳۶ چیرگی قرواش فرمانروای موصل بر غُزها
- ۵۶۳۸ یاد چند رویداد
- ۵۶۴۱ رویدادهای سال چهارصد و بیست و یکم هجری**
- ۵۶۴۱ فرمانروایی سلطان مسعود بن سبکتکین بر همدان
- ۵۶۴۱ جنگ مسلمانان در هند
- ۵۶۴۲ فرمانروایی بدران بن مقلد بر نصیبین
- ۵۶۴۳ فرمانروایی ابوشوک بر دقوقا
- ۵۶۴۳ مرگ یمین‌الدوله محمود بن سبکتکین و فرمانروایی پسرش محمد
- ۵۶۴۴ روی کار آمدن مسعود و برکناری محمد
- ۵۶۴۶ پاره‌ای از رفتارهای یمین‌الدوله
- ۵۶۴۷ بازگشت علاءالدوله به اصفهان و شهرهای دیگر و فرجام کار
- ۵۶۴۸ جنگ سپاه جلال‌الدوله با ابوکالیجار
- ۵۶۴۹ جنگ قرواش با غریب بن مقن
- ۵۶۴۹ تاخت شهریار روم به شام و گریخت او
- ۵۶۵۱ رویکرد ابوعلی بن ماکولا به بصره و کشته شدن او
- ۵۶۵۲ چیرگی سپاه جلال‌الدوله بر بصره و فرو ستاندن بصره از بصریان
- ۵۶۵۴ ستانده شدن خزر به دست فضلون کردی و فرجام کار او
- ۵۶۵۴ بیعت با ولیعهد
- ۵۶۵۵ یاد چند رویداد
- ۵۶۵۷ رویدادهای سال چهارصد و بیست و دوم هجری**
- ۵۶۵۷ فرمانروایی مسعود بن محمود بن سبکتکین بر تیز و مُکران
- ۵۶۵۸ چیرگی رومیان بر شهر رُها
- ۵۶۵۸ چیرگی مسعود بن محمود بر کرمان و بازگشت سپاه او از آن جا
- ۵۶۵۹ مرگ قادر بالله و گزارشی از راه و رفتار او و روی کار آمدن قائم بامرالله
- ۵۶۶۱ خلافت قائم بامرالله

- ۵۷۳۳ چیرگی مودود بن مسعود و کشته شدن عمویش محمد به دست او
- ۵۷۳۴ ناسازگاری میان جلال‌الدوله و قرواش حکمران موصل
- ۵۷۳۶ چیرگی ابوشوک بر دقوقا
- ۵۷۳۶ جنگ سپاه مصر با روم
- ۵۷۳۷ ناسازگاری معز با بنی حماد
- ۵۷۳۸ آشتی ابوشوک با علاءالدوله
- ۵۷۳۸ یاد چند رویداد
- ۵۷۳۹ رویدادهای سال چهارصد و سی و سوم هجری**
- ۵۷۳۹ مرگ علاءالدوله بن کاکویه
- ۵۷۴۰ فرمانروایی طغرل بیک بر جرجان و طبرستان
- ۵۷۴۱ هنجار شهریاران روم
- ۵۷۴۴ تباهی هنجار دزبری در شام و فرجام کار او در شهرها
- ۵۷۴۶ یاد چند رویداد
- ۵۷۴۹ رویدادهای سال چهارصد و سی و چهارم هجری**
- ۵۷۴۹ چیرگی طغرل بیک بر شهر خوارزم
- ۵۷۵۱ رفتن ابراهیم ینال سوی همدان و فرجام کار او
- ۵۷۵۲ رفتن طغرل بیک سوی ری و چیرگی بر سرزمین جبل
- ۵۷۵۴ گسیل شدن سپاهیان طغرل بیک سوی کرمان
- ۵۷۵۶ تیرگی میان قائم بامرالله سرور خداگرایان و جلال‌الدوله
- ۵۷۵۶ میانگیر شدن شهر زور و جز آن
- ۵۷۵۷ گردن فرازی سکین در مصر
- ۵۷۵۷ یاد چند رویداد
- ۵۷۵۹ رویدادهای سال چهارصد و سی و پنجم هجری**
- ۵۷۵۹ بیرون راندن مسلمانان و مسیحیان بیگانه از قسطنطنیه
- ۵۷۶۰ مرگ جلال‌الدوله و سرکار آمدن ابوکالیجار
- ۵۷۶۱ هنجار ابوفتح مودود بن مسعود بن محمود بن سبکتکین
- ۵۷۶۲ چیرگی مودود بر چند دژ هند
- ۵۷۶۳ ناسازگاری میان سلطان ابوکالیجار و فرامرز بن علاءالدوله
- ۵۷۶۳ گزارش‌هایی از ترکان فرارود

- ۵۷۶۴ گزارش‌هایی از روم و قسطنطنیه
- ۵۷۶۵ فرمانبری معزّ از قائم بامرالله در افریقیه
- ۵۷۶۵ یاد چند رویداد
- ۵۷۶۷ رویدادهای سال چهارصد و سی و هشتم هجری**
- ۵۷۶۷ کشتار اسماعیلیه در فرارود
- ۵۷۶۸ خطبه خواندن به نام سلطان ابوکالیجار و رفتن او به بغداد
- ۵۷۶۹ یاد چند رویداد
- ۵۷۷۱ رویدادهای سال چهارصد و سی و هفتم هجری**
- ۵۷۷۱ رسیدن ابراهیم یتال به همدان و سرزمین جبل
- ۵۷۷۲ یاد چند رویداد
- ۵۷۷۵ رویدادهای سال چهارصد و سی و هشتم هجری**
- ۵۷۷۵ چیرگی مهلهل بر قرمیسین و دینور
- ۵۷۷۵ چگونگی پیوند سعدی بن ابوشوک با ابراهیم یتال و فرجام این کار
- ۵۷۷۷ میانگیر شدن اصفهان به دست طغرل بیک
- ۵۷۷۷ یاد چند رویداد
- ۵۷۷۹ رویدادهای سال چهارصد و سی و نهم هجری**
- ۵۷۷۹ سازش سلطان ابوکالیجار و سلطان طغرل بیک
- ۵۷۷۹ دستگیری سرخاب برادر ابوشوک
- ۵۷۸۰ چگونگی چیرگی ابراهیم یتال بر دژکنکور و دیگر دژها
- ۵۷۸۳ چیرگی سلطان ابوکالیجار بر بطیحه
- ۵۷۸۳ رخ نمودن اصفه و اسیر شدن او
- ۵۷۸۴ یاد چند رویداد
- ۵۷۸۷ رویدادهای سال چهارصد و چهلم هجری**
- ۵۷۸۷ رهسپار شدن سپاه یتال از تیرانشاه و بازگشت مهلهل به شهر زور
- ۵۷۸۸ جنگ ابراهیم یتال با رومیان
- ۵۷۸۹ مرگ سلطان ابوکالیجار و روی کار آمدن پسرش سلطان رحیم
- ۵۷۹۰ میانگیر شدن شهر حلب از سوی سپاه مصر
- ۵۷۹۱ ناسازگاری میان قرواش با کردهای خمیدیه و هذبانیه
- ۵۷۹۲ یاد چند رویداد

- جنگ میان بساسیری و عقیل ۵۷۹۷
- تیرگی میان سلطان طغرل بیک و برادرش ابراهیم یتال ۵۷۹۸
- جنگ میان دبیس بن مزید و سپاه واسط ۵۷۹۹
- مرگ مودود بن مسعود و سرکار آمدن عمویش عبد رشید ۵۸۰۰
- چیرگی بساسیری بر انبار ۵۸۰۱
- درهم شکستن سلطان رحیم از سپاه فارس ۵۸۰۱
- یاد چند رویداد ۵۸۰۱
- رویدادهای سال چهارصد و چهل و دوم هجری** ۵۸۰۵
- چیرگی سلطان طغرل بیک بر اصفهان ۵۸۰۵
- بازگشت سپاهیان فارس از اهواز و بازگشت سلطان رحیم بدان جا ۵۸۰۶
- چیرگی زعیم الدوله بر قلمرو برادرش قرواش ۵۸۰۶
- چیرگی غُزها بر شهر فسا ۵۸۰۷
- چیرگی خوارج بر عمان ۵۸۰۸
- درونشد تازیان به افریقیه ۵۸۰۸
- یاد چند رویداد ۵۸۱۲
- رویدادهای سال چهارصد و چهل و سوم** ۵۸۱۵
- تاراج سُرق و جنگ در آن سرزمین و چیرگی سلطان رحیم بر رامهرمز ۵۸۱۵
- چیرگی سلطان رحیم بر استخر و شیراز ۵۸۱۶
- درهم شکستن سلطان رحیم در اهواز ۵۸۱۷
- شورش میان مردم کوی و برزن بغداد و سوزاندن حرم امام موسی بن جعفر و ... ۵۸۱۸
- گردن فرازی بنی قُزّه بر مستنصر در مصر ۵۸۲۰
- مرگ زعیم الدوله و روی کار آمدن قریش بن بدران ۵۸۲۱
- یاد چند رویداد ۵۸۲۲
- رویدادهای سال چهارصد و چهل و چهارم هجری** ۵۸۲۵
- کشته شدن عبد رشید فرمانروای غزنه و سرکار آمدن فَرخزاد ۵۸۲۵
- رسیدن غُزها به فارس و گریختن از آنجا ۵۸۲۸

۵۸۳۲ درونشد سعدی به عراق
۲۸۳۳ یاد چند رویداد
۵۸۳۵ رویدادهای سال چهارصد و چهل و پنجم هجری
۵۸۳۵ آشوب میان سنیان و شیعیان بغداد
۵۸۳۵ چیرگی سلطان رحیم بر ارجان و کرانه‌های آن
۵۸۳۶ بیماری سلطان طغرل بیک
۵۸۳۶ فرمانبری دوباره سعدی بن ابوشوک از سلطان رحیم
۵۸۳۷ بازگشت امیر منصور به شیراز
۵۸۳۸ پیچیدن بساسیری به کارگردان و تازیان
۵۸۳۸ یاد چند رویداد
۵۸۳۹ رویدادهای سال چهارصد و چهل و ششم هجری
۲۸۳۹ آشوب ترکان در بغداد
۵۸۴۰ چیرگی طغرل بیک بر آذربایجان و جنگ با رومیان
۵۸۴۱ جنگ بنی خفاجه و شکست آنان
۵۸۴۲ چیرگی قریش بن بدران بر انبار و خواندن خطبه به نام طغرل بیک
۵۸۴۲ مرگ قائد بن حمّاد و فرجام خاندان او پس از وی
۵۸۴۳ آغاز تیرگی پیوند میان بساسیری و خلیفه
۵۸۴۴ رسیدن غزها به دسکره و دیگر جای‌ها
۵۸۴۵ یاد چند رویداد
۵۸۴۷ رویدادهای سال چهارصد و چهل و هفتم هجری
۵۸۴۷ چیرگی سلطان رحیم بر شیراز و نخواندن خطبه به نام طغرل بیک در این شهر
۵۸۴۸ چگونگی کشته شدن ابو حرب بن مروان حکمران جزیره
۵۸۴۹ یورش ترکان در بغداد به خاندان بساسیری و دستگیری بساسیری
۵۸۵۰ رسیدن طغرل بیک به بغداد و خطبه خواندن به نام او در بغداد
۵۸۵۲ یورش مردم بغداد به سپاه سلطان طغرل بیک و دستگیری سلطان رحیم
۵۸۵۵ یاد چند رویداد

- رویدادهای سال چهارصد و چهل و هشتم هجری ۵۸۵۹
- پیوند زناشویی خلیفه با دختر داود، برادر طغرل بیک ۵۸۵۹
- جنگ بردگان معز بن بادیس با بردگان پسرش تمیم ۵۸۵۹
- آغاز فرمانروایی ملثمین (نقابداران) ۵۸۶۰
- فرمانروایی یوسف بن تاشفین ۵۸۶۳
- سپیدپوشی ابوغنائم بن محلبان ۵۸۶۵
- جنگ بساسیری و قریش ۵۸۶۶
- رفتن سلطان طغرل بیک به موصل ۵۸۶۷
- بازگشت نورالدوله دبیس بن مزید و قریش بن بدران به فرمانبری از... ۵۸۶۹
- رفتن سلطان طغرل بیک سوی دیاربکر و رفتارش در سنجار ۵۸۷۰
- یاد چند رویداد ۵۸۷۲
- رویدادهای سال چهارصد و چهل و نهم هجری ۵۸۷۵
- بازگشت سلطان طغرل بیک به بغداد ۵۸۷۵
- جنگ هزار اسب با فولاد ۵۸۷۶
- دستگیری یازوری وزیر در مصر ۵۸۷۷
- یاد چند رویداد ۵۸۷۸
- رویدادهای سال چهارصد و پنجاهم هجری ۵۸۸۱
- رفتن ابراهیم ینال از موصل و چیرگی بساسیری بر آن و باز پس گرفتن... ۵۸۸۱
- خواندن خطبه به نام علویان مصر در عراق و آنچه به کشته شدن بساسیری... ۵۸۸۲
- بازگشت خلیفه به بغداد ۵۸۸۷
- کشته شدن بساسیری ۵۸۹۰
- یاد چند رویداد ۵۸۹۱
- رویدادهای سال چهارصد و پنجاه و یکم هجری ۵۸۹۳
- مرگ فرخزاد فرمانروای غزنه و برسر کار آمدن برادرش ابراهیم ۵۸۹۳
- سازش میان سلطان ابراهیم و جغری بیک داود ۵۸۹۳
- مرگ داود و فرمانروایی پسرش البارسلان ۵۸۹۴
- آتش سوزی در بغداد ۵۸۹۵
- رفتن سلطان طغرل بیک به واسط و آنچه سپاه کرد و سامان دادن هنجار... ۵۸۹۶
- یاد چند رویداد ۵۸۹۶

- رویدادهای سال چهارصد و پنجاه و دوم هجری ۵۸۹۹
- بازگشت ولیعهد با ابو غناتم بن محلبان به بغداد ۵۸۹۹
- چیرگی محمود بن شبلی الدوله بر حلب ۵۹۰۰
- یاد چند رویداد ۵۹۰۱
- رویدادهای سال چهارصد و پنجاه و سوم هجری ۵۹۰۳
- گماشتن ابن دارست به وزارت خلیفه ۵۹۰۳
- مرگ معز بن بادیس و فرمانروایی پسرش تمیم ۵۹۰۴
- مرگ قریش فرمانروای موصل و بر سرکار آمدن پسرش شرف الدوله ۵۹۰۵
- مرگ نصرالدوله بن مروان ۵۹۰۶
- یاد چند رویداد ۵۹۰۷
- رویدادهای سال چهارصد و پنجاه و چهارم هجری ۵۹۰۹
- زناشویی سلطان طغرل بیک با دخت خلیفه ۵۹۰۹
- برکناری ابن دارست و وزارت ابن جُهِیر ۵۹۱۱
- یاد چند رویداد ۵۹۱۲
- رویدادهای سال چهارصد و پنجاه و پنجم هجری ۵۹۱۳
- درو نشد سلطان طغرل بیک به بغداد و دخولش بر دخت خلیفه ۵۹۱۳
- مرگ سلطان طغرل بیک ۵۹۱۴
- نگاهی به رفتار سلطان طغرل بیک ۵۹۱۶
- فرمانروایی سلطان البارسلان ۵۹۱۷
- سر بر تافتن حمّو از فرمانبری تمیم بن معز در افریقیه ۵۹۱۷
- یاد چند رویداد ۵۹۱۸
- رویدادهای سال چهارصد و پنجاه و ششم هجری ۵۹۱۹
- دستگیری و کشتن عمیدالملک ۵۹۱۹
- فرمانروایی البارسلان بر ختلان و هرات و صغانیان ۵۹۲۲
- بازگشت دختر خلیفه به بغداد و خواندن خطبه به نام البارسلان در بغداد ۵۹۲۳
- جنگ البارسلان با قُتلمش ۵۹۲۴
- گشوده شدن شهر آنی و دیگر شهرهای مسیحی به دست البارسلان ۵۹۲۵
- یاد چند رویداد ۵۹۲۹

رویدادهای سال چهارصد و یکم هجری (۱۰۱۱ میلادی)

جنگ یمین الدوله با سرزمین غور و جز آن

سرزمین غور در کنار غزنه بود. غوریان راه می زدند و رهگذران را می هراساندند. سرزمین آن‌ها در کوه‌هایی دشوار و تنگه‌هایی بسته بود که می توانستند بخوبی در آن پناه بگیرند و دشواری راه ایشان را ایمن می داشت. چون تباکاری‌های آن‌ها فزونی یافت یمین الدوله محمود بن سبکتکین را گران آمد که همسایگانی چنین تبهکار داشته باشد. ایشان همچنان بر تباهی و کافری خود بودند. یمین الدوله سپاهی گرد آورد و سوی آن‌ها تاخت و التونش حاجب، فرمانروای هرات، و ارسلان جاذب، فرمانروای توس، را که دو تن از بزرگ‌ترین سالاران او بودند به جلوداری این سپاه گماشت. این دو سالار با سپاه خود چندان رفتند تا به تنگه‌ای رسیدند مالمال از سرباز. پس جنگ را آغازیدند و هر دو سپاه شکست خوردند. یمین الدوله از جریان کار آگاه شد و بشتاب به یاری سپاهش تاخت و راه‌های ایشان فروستاند و غوریان پراکنده شدند. یمین الدوله و سپاهیان در پی این تازش به بزرگ غوریان، ابن سوری، روی آوردند و به شهر او که آهنگران نامیده می شد رسیدند. ده هزار رزمنده از شهر برون آمدند و مسلمانان تا نیمه روز با آن‌ها پیکار گزاردند و آن‌ها را دلاورترین و نیرومندترین مردم در جنگ یافتند. یمین الدوله فرمان عقب‌نشینی داد. سپاه نیز چنین کرد. غوریان چون چنین دیدند گمان بردند که ایشان در هم شکسته‌اند و آن‌ها را چندان پی گرفتند که از شهرشان دور افتادند. در این هنگام مسلمانان بدیشان روی بیاوردند و بر آن‌ها تیغ آختند و خونشان بریختند یا

اسیرشان کردند. بزرگ و پیشوای آنها، ابن سوری، نیز در میان اسیران بود. مسلمانان به آهنگران درآمدند و آن را فرو ستانند و هر چه را بود به غنیمت گرفتند و همه دزهای ایشان گشودند. چون ابن سوری دید که مسلمانان چه کردند زهری را که با خود داشت خورد و مُرد و زیان هر دو سرای کرد: «و این است همان زیان آشکار».

یمین الدوله در این سرزمین‌ها شعار اسلام به پا داشت و کس در میان ایشان نهاد تا آیین اسلام بدان‌ها آموخت و بازگشت. او آن‌گاه روی سوی گروهی دیگر از کفار برد. دشتِ شن از پیشرفتِ او جلوگرفت و تشنگی کشنده‌ای چنان گریبان سپاه او فشرده که نزدیک بود جان سپارند، لیک خدای بزرگ بر ایشان مهر آورد و بارانی بر آن‌ها باراند که سیراب شدند و پیمودن شن‌زار بر ایشان آسان شد. یمین الدوله به کفار رسید که گروهی کلان بودند و ششصد پیل با خود همراه داشتند. یمین الدوله با آن‌ها نبردی سخت بیازمود و همگی پایمردی کردند و در فرجام، ایزد، مسلمانان را یاری رساند و کفار در هم شکستند و غنیمت‌ها به چنگ مسلمانان افتاد و بی‌گزند و پیروز راه بازگشت پیمودند.

جنگ ایلک‌خان با برادرش

در این سال ایلک‌خان همراه سپاهی آهنگ نبرد با برادرش، طغان‌خان، کرد. چون به یوزکُند رسید برفی بارید که آن‌ها را از پیمودن راه بازداشت و او به سمرقند بازگشت.

انگیزه او از این کار آن بود که برادرش پیغامی به یمین الدوله فرستاده بود و با پوزش، خود را از آهنگ برادرش در ستاندن خراسان کنار کشیده بود. او به یمین الدوله این پیغام فرستاده بود: من به این کار او راضی نبودم. وی این گناه را تنها بردوش برادرش افکنده بود و از او کناره گرفته بود. چون ایلک‌خان از این ماجرا آگاه شد بدش آمد و همین او را واداشت تا آهنگ برادر کند.

خواندن خطبه برای علویان مصر در کوفه و موصل

در این سال قرواش بن مقلد، امیر بنی عقیل، بنام الحاکم بامرالله علوی، خداوندگار مصر، در سراسر قلمرو خود، موصل، انبار، مدائن، کوفه و جز آن خطبه خواند. آغاز این خطبه در موصل چنین بود: سپاس مر خدایی را که پوششهای عصبیت به روشنایی او پاک شد و به توانایی او پایه‌های بت‌پرستی فرو ریخت و خورشید حق را از میان تازیان به پرتو خویش جلوه‌گر ساخت.

خلیفه القادر بالله، قاضی ابوبکر بن باقلانی را نزد بهاءالدوله فرستاد و او را از این پیش آمد آگاهانند. علویان و عباسیان از کوفه به بغداد جا به جا شدند. بهاءالدوله، قاضی ابوبکر را نواخت و به عمید لشکر فرمان نوشت که به جنگ با قرواش، روان شود و صد هزار دینار برای هزینه سپاه بدو سپرد و قاضی ابوبکر را خلعت پوشاند و قضاء عُمان و سواحل را زیر فرمان او نهاد. عمید لشکر به جنگ قرواش رفت و قرواش از او پوزش خواست و خطبه برای علویان را رها کرد و باز به نام القادر بالله خطبه خواند.

جنگ بنی مزید و بنی دُبیس

ابوغنایم محمد بن مزید در جزیره بنی دُبیس در سرزمین خوزستان ماندگار بود، زیرا با ایشان به سبب زن گرفتن از آنها خویشی داشت. پس او یکی از بزرگان ایشان بکشت و به برادرش ابوحسن علی بن مزید پیوست. بنی دُبیس او را پی گرفتند، لیک بدو دست نیافتند. سندالدوله ابوحسن بن مزید با دو هزار سوار سوی بنی دُبیس روان شد و از عمید لشکر یاری جست و او با سی دیلمی سوار برکشتی به یاری او شتافت. ابن مزید سوی بنی دبیس تاخت و با آنها روبرو شد و به پیکار پرداختند و ابوغنایم در هنگامه پیکار کشته شد و ابوحسن بن مزید در هم شکست و گزارش شکست او به عمید لشکر که بدان سو روان بود رسید، پس راه بازگشت در پیش گرفت.

مرگ عمید لشکر و فرمانروایی فخرالملک بر عراق

در این سال عمید لشکر ابوعلی بن استاد هرمز در بغداد درگذشت. او هشت سال و چهار ماه و هفده روز فرمان راند و چهل و نه سال از زندگیش می‌گذشت. شستن و خاکسپاری او را شریف رضی بر دوش گرفت و در گورستان قریش به خاکش سپرد و رضی و دیگران در مرگ او سوگ سرودند.

پدر او، ابوجعفر استاد هرمز، از حاجبان عضدالدوله بود و عضدالدوله، عمید لشکر را به خدمت پسر خود، صمصام‌الدوله، گمارده بود، و چون صمصام‌الدوله کشته شد به خدمت بهاء‌الدوله درآمد. چون خرابکاران بر بغداد چیره گشتند و عیاران رخ نمودند و رشته کارها گسست بهاء‌الدوله او را برای سامان‌دهی بغداد سوی آن سامان فرستاد و او کارها به گرداند و تبهکاران را سرکوبید و جانشان ستانید. چون عمید لشکر دیده بر هم نهاد بهاء‌الدوله، فخرالملک ابوغالب را در عراق بر جای او نشاند. فخرالملک سوی بغداد فراز شد و دبیران و سالاران و بزرگان شهر به پیشواز او آمدند و شهر را برای او آراستند و فخرالملک در ذی‌حجه / جولای به بغداد رسید و مهیار و دیگر سخنسرایان او را ستودند.

از نیک‌رفتاری‌های عمید لشکر آن بود که روزی دارایی بسیار نزد او آوردند که یکی از بازارگانان مصری، که مرده بود، به جای نهاده بود. بدو گفتند: مرده را وارث نیست. عمید لشکر گفت: آنچه از آن سلطان نیست به گنجخانه او نرود. دارایی، رها باید تا وارثی آید. وزان پس برادر مرده از مصر نامه‌ای آورد که سزاوار ستاندن مانده برادر خویش است. او به درگاه عمید لشکر رفت تا نامه را بدو رساند. او را دید که در ایوان سرای خویش نماز می‌گزارد، لیک وی را حاجب پنداشت و نامه بدو سپرد و عمید لشکر خواست او برآورد. چون بازرگان بدانست آن که نامه را از او گرفت همان عمید لشکر بود بر خود لرزید. او این رویداد به دیگران بازگفت و همه او را ستودند و چون برادر بازرگان به مصر رسید برای عمید لشکر به درگاه یزدان نیایش گزارد و مردم مصر نیز بانگ نیایش و ستایش برایش سر دادند و او از شنیدن این گزارش شاد شد.

یاد چند رویداد

در این سال گرانی و کم‌توشگی در همه شهرهای خراسان بالا گرفت، چنان که مردم، یکدگر می‌خوردند. گاهی مردی چندان بانگ نان، نان برمی‌آورد که می‌مرد. و زان پس چنان وبایی آمد که مردم نمی‌توانستند مردگان خویش به خاک سپرند.

در همین سال ابوفتح محمد بن عتاز در حلوان درگذشت. او بیست سال فرمان راند و پس از او پسرش ابوشوک به جای پدر نشست و از بغداد سپاهی برای پیکار با او گسیل شد. ابوشوک با آن‌ها روبرو شد و جنگی جانگیر گزارد و در فرجام سوی حلوان گریخت و در آن جا ماندگار شد تا پیوندش با ابوغالب وزیر هنگام آمدن او به عراق سامان یافت.

هم در این سال ابو عبدالله محمد بن مقن بن مقلد بن جعفر بن عمرو بن مهیا عقیلی درگذشت. تبار مسیب و تبار مقن در مقلد به هم می‌رسیدند. به هنگام مرگ صد و ده سال از زندگی محمد بن مقن می‌گذشت. او بسیار زُفتی می‌کرد و در هنگام گرفتن حجرالاسود همراه قرمطیان بود.

نیز در این سال امیر ابونصر احمد بن ابی حارث محمد بن فریغون، فرمانروای جوزجان، دیده بر هم نهاد. او شوهر خواهر یمین الدوله بود. او و پدرش دانشی مردان را دوست می‌داشتند و بدیشان نیکی می‌کردند.

در این سال ستاره‌ای فرو افتاد چنان بزرگ که مانندش را ندیده بودند. در همین سال آب دجله بیست و یک ذرع فراز آمد و بسیاری از بغدادیان و عراقیان غرقابه شدند و نهرها سرریز شدند، و در این سال کسی از عراق به خانه خدا نرفت.

هم در این سال ابراهیم بن محمد بن عبید ابومسعود دمشقی حافظ این خاکدان را فرو هلید. او در جستجوی حدیث، بسیار سفر کرد و به صحیح بخاری و مسلم نگاه بسیار داشت. خلف بن محمد بن علی بن حمدون ابومحمد واسطی، که مردی فرزانه بود و بر دو صحیحین حاشیه نگاشته بود، نیز در همین سال دیده بر هم نهاد.

رویدادهای سال چهارصد و دوم هجری (۱۰۱۲ میلادی)

چیرگی یمن الدوله بر قُصدار

در این سال یمن الدوله بر قُصدار چیره شد و آن را فرو ستاند. این از آن روی بود که فرمانروای این سرزمین با یمن الدوله سازش کرده بود تیولی بدو واگذارد، لیک از آن پس از بهر فریفته شدن به استواری شهر و تنگه‌های بسیار راه آن و پشتیبانی ایلک خان، پیمان خود شکست. یمن الدوله می خواست سوی او تازد، لیک او در سرزمین ایلک خان پناه گرفت. پس چون پیوند فرمانروای قُصدار و ایلک خان به تباهی گرایید یمن الدوله، سخت آهنگ او کرد و سپاه بیاراست و چنین وانمود که راه هرات در پیش دارد. یمن الدوله در جمادی الاولی / نوامبر از غزنه روان شد و چون به دو راهه رسید سوی قُصدار تاخت و پیش از رسیدن گزارش او به فرمانروای قُصدار تنگه‌ها و کوهستان‌ها را درنوردید و فرمانروا هنگامی به خود آمد که سپاه یمن الدوله شبانه او را در بر گرفته بود. او از یمن الدوله زنده خواست و یمن الدوله بدو زنده داد و دارایی را که گرد آورده بود از او ستاند و او را بر قلمروش بداشت و بازگشت.

گرفتار شدن صالح بن مرداس و فروستانده شدن حلب به دست او و سرکار آمدن فرزندانش

در این سال میان ابونصر بن لؤلؤ، فرمانروای حلب، و صالح بن مرداس پیکاری

رخ داد. ابن لؤلؤ از وابستگان سعدالدوله بن سیفالدوله بن حمدان بود. ابن لؤلؤ بر فرزند سعدالدوله چیره شد و شهر از او ستاوند و به نام حاکم، خداوندگار مصر، خطبه خواند و حاکم لقب مرتضی‌الدوله بدو داد.

وزان پس پیوند ابن لؤلؤ با حاکم به تیرگی گرایید و ابن مرداس و بنی‌کلاب بدو آز ورزیدند. آن‌ها پیوسته از او پاداش و ارمغان درمی‌خواستند. در این سال همه آن‌ها با پانصد سوارگرد آمدند و به حلب اندر شدند. ابن لؤلؤ فرمود تا دروازه‌ها را ببندند و ایشان را دستگیر کنند. صد و بیست تن از آن‌ها دستگیر شدند که یکی نیز صالح بن مرداس بود. او ایشان را زندانی کرد و دویست تن از مردان آن‌ها نیز کشته شد و ابن لؤلؤ دیگر کسان را که از اندیشه نمی‌گذراند رهاند.

صالح بن مرداس با دختر عموی خود، نامیده به جابر، که دختری دلریا بود پیوند زناشویی داشت. از این زن نزد ابن لؤلؤ سخن به میان آمد و او نزد برادران آن زن، که در زندان او بودند، رفت و او را از برادرانش خواستگاری کرد. برادرانش گفتند که خواهرشان همسر صالح است، لیک ابن لؤلؤ نپذیرفت. ابن لؤلؤ برادران آن زن را رهاند و صالح در زندان بماند. صالح از دیوار زندان فراز شد و خود را از بالای دژ بر تپه‌ای افکند تا در سیلگاه آن جا خود نماند.

گزارش گریز صالح پیچید و ابن لؤلؤ سربازانی در پی او فرستاد. سربازان بی آن‌که به صالح دست یابند بازگشتند. چون پی‌گردان از دنباله‌گیری او دلسرد شدند صالح با زنجیر و آجر آهنی که بر پایش بسته بودند همچنان برفت تا به روستایی رسید که یاسریه نامیده می‌شد. او در آن جا شماری از تازیان را بدید که او را شناختند و نزد خانواده‌اش در مرج دابق بردندش. صالح دو هزار سپاه گرد آورد و آهنگ حلب کرد و سی و دو روز این شهر را در میان گرفت. ابن لؤلؤ به جنگ با او برون شد و صالح سپاه او در هم شکست و ابن لؤلؤ اسیر شد و او را با همان زنجیر و آجر آهنی که صالح را به بند کشیده بود به بند کشیدند. ابن لؤلؤ برادری داشت که با یاری او رهید و شهر حلب پاس داشته شد.

ابن لؤلؤ پولی به صالح پرداخت تا دست از او بدارد و چون آرامش سایه افکند صالح گروگان‌های ابن لؤلؤ ستاند و دست از سر او برداشت. مادر صالح بدو گفت: خدای آنچه را امید آن را نداشتی به تو داد، چنانچه خواهی بر دشمن خود منت

نهی گروگان‌های او برهان که این به سود است، زیرا اگر او بر آن باشد که به تو نیرنگ بازد این گروگان‌ها او را از نیرنگبازی باز نخواهد داشت. بدین سان صالح گروگان‌ها را رها کند. چون گروگان‌ها به شهر اندر شدند ابن لؤلؤ بیش از آنچه قرار بود برای صالح فرستاد، زیرا او پیمان بسته بود دوست هزار دینار و صد جامه برای صالح بفرستد و همه اسیران بنی کلاب را برهاند. چون کار فرجام یافت و صالح برفت ابن لؤلؤ بر آن شد تا غلام خود را که فتح نامیده می‌شد و پاسدار آن دژ بود دستگیر کند، زیرا به او بدگمان بود که در شکست وی در برابر صالح با وی همدست بوده است، و این گمان او نادرست بود. ابن لؤلؤ این سخن را به آگاهی غلام خود که سرور نامیده می‌شد رساند و بدو گفت که بر آن است تا وی را به جای فتح بگمارد. سرور این ماجرا را به یکی از دوستانش به نام ابن غانم بازگفت. چگونگی بازگفتن این سخن به ابن غانم چنین بود که روزی ابن غانم - که از توانگری خویش از ابن لؤلؤ می‌هراسید - نزد سرور آمد و از هراس خود نزد سرور سخن به میان آورد. سرور به او گفت: بزودی آسوده خاطر خواهی گشت. ابن غانم چند و چون از او جو یا شد، لیک سرور هیچ نگفت. ابن غانم چندان چرب‌زبانی کرد که سرانجام سرور ماجرا بدو گفت.

میان ابن غانم و فتح پیوند دوستی بود. پس ابن غانم با هنجاری ناشناس از دژ فراز شد و فتح را از این گزارش آگاهاند و به او سفارش کرد به حاکم، خداوندگار مصر، نامه‌ای نگارد. ابن لؤلؤ برادرش، ابوجیش، را فرمود تا به بهانه بازدید گنجخانه از دژ فراز شود و چون به دژ رسید فتح را دستگیر کند. ابوجیش به فتح پیغام فرستاد که می‌خواهد گنجخانه را بازدید کند و او را فرمود تا دروازه را بگشاید. فتح گفت: امروز دارو نوشیده‌ام، پس کار خود به فردا پس اندازید که من امروز در گشودن دروازه‌ها جز خود کسی را أستوان نمی‌دانم و به فرستاده ابوجیش گفت: هنگام بازگشت نزد ابوجیش او را از این خواست بازگردان. چون ابن لؤلؤ این بدانست مادرش را نزد فتح فرستاد تا چگونگی کار بداند. چون مادر ابن لؤلؤ نزد فتح رفت فتح او را گرامی داشت و فرمانبری خویش از او آشکار کرد. چون مادر ابن لؤلؤ نزد وی بازگشت از پسرش خواست کینه‌توزی فتح کنار نهد، او نیز چنین کرد، پس پیکی نزد فتح فرستاد و گوهری را از او خواست که در دژ بود. فتح، سخن به این سو و آن

سوکشاند و گوهری نفرستاد. ابن لؤلؤ با ناخشنودی خاموشی گزید، زیرا می دانست که کین‌کشی برای پاسداری دژ سودی ندارد. مادر ابن لؤلؤ بدو سفارش کرد که خویش را بیمار بنماید و از زور بیماری بنالد و از فتح بخواهد نزد او آید تا او را به جانشینی خویش گمازد و چون نزد او آید وی را گرفتار سازد. او نیز پذیرفت، لیک فتح فرود نیامد و پوزش خواست و به حکم نامه‌ای نگاشت و گوش به گفتار او گذاشت و خطبه به نام او خواند و بر خواجه خویش گردن افراشت و صیدا، بیروت و همه دارایی‌های حلب از او دریافت و ابن لؤلؤ از حلب به انطاکیه، که رومیان در آن بودند، گریخت و نزد ایشان ماندگار شد.

صالح بن مرداس در این کار با فتح سازش کرد و چون از حلب بازگشت مادر و زنان ابن لؤلؤ همراه او بودند. فتح، آن‌ها را در منبج نهاد و حلب را به نمایندگان حاکم سپرد. حلب همچنان در میان نمایندگان حاکم از این دست به آن دست می‌شد تا سرانجام به دست مردی حمدانی رسید که عزیزالملک خوانده می‌شد. حاکم او را پیشی داد و نواخت و به فرمانروایی حلب گماشت. چون حاکم کشته شد و ظاهر بر سرکار آمد عزیز بر او گردن فرازید و ست‌الملک، خواهر حاکم، خوانگستری بر عزیز گمازد تا خون او بریزد و او عزیز را خون ریخت.

مصریان در شام نماینده‌ای داشتند که انوشتکین بربری خوانده می‌شد و دمشق، رمله، عسقلان و جای‌های دیگری را زیر فرمان داشت. حسان، فرمانروای بنی طی، و صالح بن مرداس، فرمانروای بنی کلاب، و سنان بن علیان با یکدیگر هم‌سوگند و هم‌سخن شدند که از حلب تا عانه زیر فرمان صالح، و از رمله تا مصر زیر فرمان حسان، و دمشق زیر فرمان سنان باشد. حسان به رمله، که زیر فرمان انوشتکین بود، لشکر کشید و انوشتکین از آن جا به عسقلان گریخت و حسان بر رمله چیره شد و آن را چپاول کرد و باشندگان را بکشت و این به سال ۴۱۰/۱۰۱۹ م و به روزگار ظاهر لإعزاز دین الله، خلیفه مصر، بود.

صالح نیز سوی حلب تاخت که زیر فرمان ابن ثعبان بود و از سوی مصریان بر آن جا فرمان می‌راند و در دژ آن خدمتگزاری موصوف نام بود. مردم حلب این شهر را از بهر نیکوکاری‌های صالح و بدرفتاری‌های مصریان بدو سپردند. ابن ثعبان به دژ فراز شد و صالح، دژ را میانگیر کرد. در این هنگام آب دژ به پایان رسید و دیگر آبی

برای آشامیدن نمائند. پس سربازان دژ را به صالح دادند و این به سال ۴۱۴ / ۱۰۲۳ م بود. صالح از بعلبک تا عانه را زیر فرمان گرفت و شش سال در حلب ماندگار شد. چون سال ۴۲۰ / ۱۰۲۹ م رسید ظاهر، خداوندگار مصر، سپاهی بیاراست و برای جنگ با صالح و حسان سوی شام گسیل داشت. فرمانده این سپاه انوشترکین بربری بود. صالح و حسان برای پیکار با او همدستان شدند. دو سپاه در آقحوانه اردن، نزدیک طبریه، به هم پیچیدند. صالح و جوان‌ترین فرزند او در این پیکار جان باختند و سر این هر دو به مصر فرستاده شد، لیک فرزند دیگر او، ابوکامل نصر بن صالح، رهید و راه حلب درنوردید و بر آن چیرگی یابید. او لقب شبل‌الدوله داشت. چون رومیان انطاکیه از این رویداد آگاه شدند با سپاهی بس گران سوی حلب تاختند. حلییان از شهر برون شدند و با ایشان نبرد آزمودند و در همشان شکستند و دارایی‌هایشان به تاراج بردند و رومیان به انطاکیه بازگشتند و شبل‌الدوله تا سال ۴۲۹ / ۱۰۳۷ م همچنان حلب را زیر فرمان داشت. دزبری [بربری] سپاه مصر را بدان سو گسیل داشت. خداوندگار مصر در این هنگام مستنصر بالله بود. او با سپاه مصر در حماة روبروگشت و در شعبان / می این سال کشته شد و دزبری در رمضان ۴۲۹ / جون ۱۰۳۸ م حلب و همه شام را زیر فرمان گرفت و کار او فرهت یافت و دارایی‌اش فزونی گرفت و سپاهیان ترک را نزد خود خواند. به مصریان گزارش رسید که او آهنگ گردن‌فرازی دارد، پس به دمشقیان فرمان دادند تا از فرمان او سر پیچند. آن‌ها نیز چنین کردند. دزبری در ربیع‌الآخر ۴۳۳ / نوامبر ۱۰۴۱ م از دمشق به حلب روی‌گردان شد و یک ماه دیرتر کالبد تهی کرد.

ابوعلوان شمال بن صالح بن مرداس با لقب معزالدوله در رجبه ماندگار بود. او چون گزارش مرگ دزبری شنید سوی حلب تازید و حلب را که مردم آن را بدو سپردند زیر فرمان گرفت و زن و یاران دزبری را یازده ماه در دژ حلب میانگیر کرد و سرانجام در صفر ۴۳۴ / سپتامبر ۱۰۴۲ م آن را فرو ستاند و تا سال ۴۴۰ / ۱۰۴۸ م در آن جا بمائند. مصریان ابوعبدالله بن ناصرالدوله بن حمدان را به پیکار او فرستادند. مردم حلب به نبرد با او برون شدند و او آن‌ها را در هم شکست و شماری از ایشان را در

کنار دروازه، گلوگیر کرد. او آن گاه از حلب برفت و به مصر بازگشت. در راه، تُندابه^۱ بسیاری از چارپایان و کالاهای ایشان را بُرد. مصریان غلامی را که رفق نامیده می شد به جنگ با معزالدوله گسیل داشتند. معزالدوله با مردم حلب به پیکار با او برون شدند و با وی ستیزیدند و مصریان در هم شکستند و رفق، اسیر شد و در میان حلبیان بمرد. رفق در ربیع الاول ۴۴۱ / اوگست ۱۰۴۹ م اسیر شد.

وزان پس معزالدوله ارمغان‌هایی برای مصریان فرستاد و کار خود با آن‌ها سامان داد و حلب را بدیشان واگذازد و مصریان ابوعلی حسن بن علی بن ملهم را به این سرزمین فرستادند و او را لقب مکین الدوله دادند. او در ذی قعدة ۴۴۹ / دسامبر ۱۰۵۷ م حلب را از شمال بستاند و شمال در ذی حجه / ژانویه سوی مصر روان شد و برادرش ابوذؤابه عطیه بن صالح رو به راه رحبه نهاد و ابن ملهم در حلب ماندگار شد. در این هنگام شماری از سیاهان حلب و جوانان این شهر به جنگ با یکدیگر برخاستند.

ابن ملهم آگاه شد که شماری از مردم حلب با محمود بن شبل الدوله نصر بن صالح نامه‌نگاری می‌کنند و او را سوی خود می‌خوانند تا شهر بدو بسپارند. ابن ملهم چندی از ایشان را دستگیر کرد که یکی از آن‌ها نیز کامل بن نباته بود. ابن نباته هراسید و نشست و گریه آغازید و به هر که از گریه او می‌پرسید می‌گفت: یاران دستگیر شده ما کشته شده‌اند و من بر مانده‌ها هراسانم. باشندگان شهر همداستان شدند و پی‌کار، استوار گرفتند و با محمود نامه‌نگاری کردند. دوری محمود از آن‌ها یک روز راه بود. آن‌ها او را نزد خود خواندند و ابن ملهم را میانگیر کردند. محمود از راه رسید و همراه شارمندان او را در جمادی‌الآخره ۴۵۲ / جولای ۱۰۶۰ م میانگیر کرد.

این گزارش‌ها به مصر رسید و آن‌ها ناصرالدوله ابوعلی بن ناصرالدوله بن حمدان را همراه سپاهی، سی و دو روز پس از درونشد محمود به حلب بدان سو روان کردند. همین که ناصرالدوله به حلب نزدیک شد محمود از حلب به دشت گریخت و جوانان همه رخ‌نشان کردند. عطیه بن صالح نیز در نزدیکی شهر رخت افکنده بود

۱. تُندابه: سیل.

و از این رفتار برادرزاده‌اش، محمود، ناخشنود بود. ابن ملهم صد و پنجاه تن از جوانان را دستگیر کرد و میانه شهر را به تاراج برد و دارایی‌های مردم ستاند. ناصرالدوله و یارانش نتوانستند به شهر اندر شوند و به یغماگری پردازند، پس محمود را پی گرفتند و در رجب / ژانویه در غنّیدق به یکدیگر رسیدند و نبرد آغازیدند. یاران ناصرالدوله در هم شکستند. ناصرالدوله خود پایمردی ورزید و زخمیده او را اسیر کردند و نزد محمود آوردند. محمود او را با خود به حلب برد و بر آن جا چیرگی یافت و در شعبان ۴۵۲ / اگست ۱۰۶۰ م دژ آن جا را فرو ستاند و ناصرالدوله را رهاند. ناصرالدوله همراه ابن ملهم به مصر رفت. مصریان معزالدوله ثمال بن صالح را بر برادرزاده‌اش گسیلیدند و او برادرزاده خود را در ذی حجه / جون همین سال شهرنندان کرد و محمود از دایی خود، منیع بن شیبب بن وثاب نمیری، فرمانروای حرّان، یاری جست و منیع به یاری او شتافت. چون گزارش رسیدن منیع به ثمال رسید در محرم ۴۵۳ / ژانویه ۱۰۶۱ م از حلب به دشت گریخت و منیع به حرّان بازگشت و ثمال به حلب بازآمد و برادرزاده‌اش محمود به جنگ او برون شد و پیکار در گرفت و محمود جنگی جانانه گزارد، لیک در پایان در هم شکست و سوی دایی‌های خود، بنی نمیر، به حرّان رفت و ثمال در ربیع‌الاول ۴۵۳ / مارچ ۱۰۶۱ م حلب را فرو ستاند و برای جنگ با رومیان برون شد و با آنها پیکار گزارد، لیک در ذی‌قعدة ۴۵۴ / نوامبر ۱۰۶۲ م بمرد. ثمال مردی بخشنده و شکیا بود و پیش از مرگش حلب را به برادرش عطیه بن صالح واگذار و او نیز این شهر زیر فرمان گرفت.

گروهی از ترکمان‌ها با خانزاده ترکمانی در حلب فرود آمدند و عطیه با آنها نیرو یافت. همراهان عطیه او را به کشتن ترکمان‌ها برانگیختند و او به شارمندان دستور داد و شماری از ترکمان‌ها را خون ریختند و مانده‌ها رهیدند و سوی محمود به حرّان روان شدند و با او همدستان شدند تا حلب را میانگیر کنند، پس آن را میانگیر کردند و در رمضان ۴۵۴ / سپتامبر ۱۰۶۲ م بر حلب چیره گشتند. عموی عطیه، آهنگ رقه کرد و آن را زیر فرمان درآورد و همچنان در آن جا بود تا شرف‌الدوله مسلم بن قریش به سال ۴۶۳ / ۱۰۷۰ م آن را از او ستاند و عطیه به سرزمین روم رفت و در سال ۴۶۵ / ۱۰۷۲ م در قسطنطنیه درگذشت.

محمود ترکمنان را با فرمانده‌شان، خان‌زاده، به ارتاح فرستاد و آن‌جا را شهربندان کرد و در سال ۴۶۰ / ۱۰۶۷ م آن‌را از رومیان ستاوند. محمود از آن‌جا سوی طرابلس روان شد و آن‌جا را نیز میانگیر کرد و از باشندگان آن پولی گرفت و بازگشت. محمود، خان‌زاده را با نامه‌ای نزد سلطان الب ارسلان فرستاد و خود در ذی‌حجه ۴۶۰ / اکتبر ۱۰۶۸ م در حلب درگذشت و پسرش، مشیب، را پس خود جانشین گرداوند، لیک یارانش از آن‌جا که مشیب خردسال بود وصیت او به‌جای نیاوردند و شهر را به فرزند بزرگتر او، نصر، سپردند. نیای مادری او ملک عزیز بن ملک جلال‌الدوله بن بویه بود که هنگام درونشد به مصر پس از آن‌که طغرل بیک عراق را فروستاند او را به زنی گرفت.

نصر همواره می‌می‌گسازد و می‌زدگی او را واداشت تا بر ترکمنانی که پدرش را به حکومت رسانده بودند گردن‌فرازد. روز عید فطر بود و همه ترکمنان در شهر بودند، پس به دیدار نصر آمدند و در برابر او زمین ادب بوسه زدند. نصر بدیشان دشنام داد و خواست آن‌ها را بکشد که یکی از آن‌ها تیری سوی او جهاند و او را به آن جهان راند. و برادر پیشگفته او به فرمانروایی رسید. این همان برادری بود که پدرش در حلب او را جانشین خود شناسانده بود. مشیب چون بر دژ فراز شد احمد شاه، سرکرده ترکمنان، را فرا خواند و بدو خلعت داد و وی را نواخت و تا سال ۴۷۲ / ۱۰۷۹ م بر حلب فرمان راند. تئس بن الب ارسلان آهنگ او کرد و حلب را چهار ماه و نیم شهربندان کرد و زان پس از آن روی تافت. شرف‌الدوله با مشیب نبرد نمود و حلب از او ستاوند - که به خواست خدا چند و چون آن‌گفته خواهد آمد - این بود تمامی گزارش‌های بنی‌مرداس و آن‌ها را پیایی آوردم تا اگر پراکنده شد چیزی ناگفته نمانده باشد.

کشته شدن گروهی از خفاجه

چون فتح‌الملک فخرالدوله دیر عاقول را گشود سلطان، علوان و رجب، فرزندان شمال خفاجی، همراه بزرگان عشایر خویش نزد او رفتند و پایندان شدند تا مشروب ساختن زمین‌های کشاورزی از آب قرات را پاس دارند و بنی‌عقیل را از آن‌جا

برانند. آن‌ها همراه فخرالدوله به بغداد رفتند و فخرالدوله آن‌ها را بزرگ داشت و بدیشان خلعت داد و فرمانشان داد تا همراه ذوالسعادتین حسن بن منصور به انبار روند. آن‌ها راهی شدند و همین که به حومه انبار رسیدند تباهی به پا کردند. ذوالسعادتین گروهی از آن‌ها را دستگیر کرد و انگاه آزادشان ساخت و ایشان را سوگند داد تا سر به فرمان فرود آرند و از آزار دیگران دست بدارند. دبیری مسیحی از مردم دقوفا به سلطان بن ثمال اشارت کرد ذوسعادتین را دستگیر کنند بدین ترتیب که چنین وانماید که بنی عقیل برایشان تاختند و چون سپاه ذوسعادتین برای پدافند برون شد و او تنها ماند دستگیرش کند. این گزارش به ذوسعادتین رسید.

و زان پس سلطان به ذوسعادتین پیغام فرستاد که بنی عقیل به انبار نزدیک شده‌اند و از او خواست سپاهیان برایش روانه کند. ذوسعادتین گفت: خود، سپاه را می‌آورم، و چندان دیرکاری کرد که هنگام رفتن سپری شد و آنچه سلطان بافته بود از هم گسست. در پی آن سلطان به ذوسعادتین پیغام فرستاد که گروهی از بنی عقیل را گرفته است. ذوسعادتین خوراک بسیار فراهم دید و سلطان و دبیر مسیحی و گروهی از بزرگان خفاجه را به خوراک خواند و یاران خود را فرمود تا زیادی از ایشان را خون بریزند و سلطان، دبیر مسیحی و شماری از همپالکی‌های او را گرفت و سرای‌ها و کالاهایشان تاراج شد و سلطان و همراهان او را در بغداد به زندان افکند تا آن که ابوحسن بن مزید میانجیگری کرد و برای آزادی زندانیان پولی پرداخت. ابن نباته و جز او این رویداد را آورده‌اند.

تباه کردن تبار علویان مصر

در این سال در بغداد صورت مجلسی در قدح نسب خلفای علوی مصر نوشته شد. نویسندگان این صورت مجلس [کسانی که بر آن صحه گذاشتند] اینان بودند: سید مرتضی و برادرش سید رضی، ابن بطحای علوی، ابن ازرق موسوی، زکی ابویعلی عمر بن محمد، و از قاضیان و علماء ابن اکفانی، ابن خرزلی، ابوعبّاس ابیوردی، ابوحامد اسفراینی، کشفلی، قدوری، صیمری، ابو عبدالله بن بیضاوی، ابوفضل نسوی، ابو عبدالله بن نعمان فقیه شیعی و گروهی دیگر. پیش‌تر گفته‌ایم که

از برپایی این حکومت به سال ۲۹۶ / ۹۰۸ م در تبار آن‌ها ناسازواری بوده است.

گرفتار شدن حاجیان به دست بنی خفاجه

در این سال خفاجه به واقصه رفتند و آب چاه برمکی و ریّان را خشکاندند و در آن حنظل ریختند و چون حاجیان از مکه به عقبه رسیدند خفاجه بر ایشان برون شدند و از آب بازشان داشتند و با آن‌ها که پدافندی نداشتند سر جنگ گذاشتند و بسیاری را کشتند و دارایی‌هایشان به یغما بردند و جز اندکی از حاجیان نرہیدند. این گزارش به فخرالملک وزیر در بغداد رسید و او سپاه در پی ایشان فرستاد و به ابوحسن علی بن مزید نامه‌ای نوشت و او را فرمود تا این تازیان را پی گیرد و کین حاجیان از ایشان کشد. ابوحسن در پی آن‌ها تاخت و بدیشان رسید و به کارشان پیچید و شماری از ایشان را بکشت و گروه بسیاری را اسیر کرد و آنچه از دارایی حاجیان که به دست ایشان بود ستاند. مانده این دارایی‌ها را تازیان گرفته و پراکنده شده بودند. او اسیران و کالاهای بازپس گرفته را نزد وزیر فرستاد و جایگاه او نزد فخرالملک والایی یافت.

یاد چند رویداد

در ربیع‌الاول / اکتبر این سال ابوحسن بن لبّان فرضی و عثمان بن عیسی ابو عمرو باقلانی عابد که اگر خدای را می‌خواند بی‌پاسخ نمی‌ماند [مستجاب‌الدعوه بود] هر دو به سرای سرمدی شتافتند. عثمان به ماه رمضان / مارچ این سال دیده بر هم نهاد.

رویدادهای سال چهارصد و سوم هجری

(۱۰۱۳ میلادی)

کشته شدن قابوس

در این سال شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر کشته شد. چگونگی آن چنین بود که قابوس اگرچه مردی بود برخوردار از دانش و هنرهای بسیار و توانا در کشورداری، لیک در سیاست سخت‌گیران می‌گرفت و اندک می‌بخشید و با گناهی خرد گناهکار را می‌کشت و از همین رو یارانش او را خوش نمی‌داشتند و سر آمدن روزگارش را لحظه می‌شمردند و همه در برکناری و دستگیری او هم‌سخن بودند.

قابوس در این هنگام از جرجان برون بود و این هم‌سخنی بر او پنهان ماند و تنها شبی به خود آمد که سپاه به کنار دروازه دژی رسیدند که در آن به سر می‌برد، و دارایی‌ها و ستورانش به تاراج بردند و خواستند او را از دژ به زیر کشند. او با یاران ویژه خویش به پایداری پرداخت و سربازان بی‌آن که بدو دست یابند بازگشتند و به جرجان اندر شدند و بر آن چیرگی یافتند و در این شهر بر قابوس گردن فرازیدند و برای فرزند او، منوچهر، در طبرستان پیام فرستادند و او را از این رویداد آگاه کردند و وی را سوی خود خواندند تا فرمانروایی خویش بدو واگذارند. منوچهر نیز سوی آن‌ها شتاب کرد تا مباد کار از دست او برون شود. همه همداستان شدند که گوش به گفتار او سپرند و پدرش را برکنار کنند. منوچهر با ناخشنودی این خواست آن‌ها پذیرفت.

پدر منوچهر، شمس‌المعالی، هنگام پدید آمدن این شورش به بسطام رفته بود تا

ببیند فرجام کار به کجا خواهد انجامید. لشکریان منوچهر را همراه خود بردند و آهنگ پدر او کردند تا آرامش از او بستانند. منوچهر نیز ناگزیر با آنها راهی شد و چون نزد پدر رسید پدر تنها او را به درگاه پذیرفت. منوچهر با شماری از پاسداران خود بر پدر درآمد و چون با او چهره به چهره شد هر دو از هنجار خویش گله گذاردند و منوچهر از او خواست در جنگ با این گروه و پس راندن ایشان همراه او باشد اگرچه جان خویش از دست نهد. شمس‌المعالی را بی دیگر داشت و بر او آسان بود که فرمانروایی به فرزند او رسد و از همین روانگشتری فرمانروایی به فرزند خود داد و او را به آنچه باید کند سفارش کرد و هر دو هم سخن شدند که پدر به دژ جناشک رود و تنها به پرستش پردازد تا فرشته مرگ کار او سازد و منوچهر به تنهایی کار کشور بگرداند.

شمس‌المعالی با شماری از همراهان که برای خدمت گزیده بود سوی دژ جناشک روان شد و منوچهر راه جرجان در پیش گرفت. او کشورداری می‌کرد و با این سپاهیان سازگاری می‌ورزید؛ سپاهیان ناخشنود که از زنده بودن شمس‌المعالی هراسان بودند و از همین رو همواره نیرنگ می‌بازیدند و رای، این سو و آن سو می‌کردند تا سرانجام نزد منوچهر رفتند و همچون ماجرای هلال بن بدر با پدرش او را از پدرش بیم دادند و بدو گفتند: تا هنگامی که پدر تو زنده است نه ما و نه تو از او آسوده نیستیم، و از او پروانه خواستند تا کار پدرش یکسره کنند، لیک او بدیشان پاسخی نداد. آنها سوی جایگاهی روان شدند که شمس‌المعالی در آن می‌زیست و او با جامه سبک خانگی به آبریزگاه رفته بود. آنها او را دستگیر کردند و جامه‌های او برگرفتند، و آن هنگام زمستان بود. شمس‌المعالی فریاد می‌زد: تن پوشی به من دهید اگرچه پالانی، لیک آنها هیچ بدو ندادند و او از زور سرما جان بداد. منوچهر به سوگ او نشست و القادر بالله به منوچهر لقب فلک‌المعالی داد.

وزان پس منوچهر با یمین‌الدوله نامه‌نگاری کرد و سر به فرمان او فرود آورد و بر منبرهای قلمروش، خطبه به نام او خواند و یکی از دخترانش را از او خواستگاری کرد و یمین‌الدوله یکی از دختران خویش بدو داد و بدین سان منوچهر دل قوی داشت و با خود اندیشید که چگونه از کشندگان پدرش کین کشد. پس آنها را کشت و شیرازه زندگیشان بهاشید.

قابوس در جهان ادب دستی بلند داشت و از دانش بسیار برخوردار. او رساله‌ها و سروده‌های زیبا داشت. در اخترشناسی و دیگر دانش‌ها از دانشمندان بنام روزگار خود بود. این از سروده‌های اوست:

قُلْ لِلذِّی بَصْرُوفِ الدَّهْرِ عَیْرِنَا هَلْ عَائِدَ الدَّهْرُ إِلَّا مَنْ لَهْ خَطَرٌ
 أَمَا تَرَى الْبَحْرَ یَطْفُو فَوْقَهُ جِیْفٌ وَ تَسْتَقَرُّ بِأَقْصَى قَعْرِهِ الدُّرُّ
 فَإِنْ تَكُنْ نَشِبْتَ أیدی الْخَطُوبِ بِنَا وَ مَسْنَا مِنْ تَوَالِی صَرْفِهَا ضَرْرٌ
 فَنفی السَّمَاءِ نَجُومٌ لَا عِدَادَ لَهَا وَ لیس یُكْشَفُ إِلَّا الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ

یعنی: بگوی آن کس را که فراز و نشیب روزگار را بر ما خرده می‌گیرد آیا روزگار جز با آن کس که بزرگ و والاست دشمنی می‌ورزد؟ آیا نمی‌بینی که در دریا پلیدی‌ها بر بالای آبند و مرواریدها در ژرفای آن؟ اگر ناگواری‌های زندگی بر ما چنگ افکنده و در دگرگونی‌های پیاپی بر ما زیان می‌رسانند، [بسنگر که] در آسمان ستاره‌هایی بی‌شمار است لیک از آن همه تنها خورشید و ماه می‌گیرند.

مرگ ایلک‌خان و فرمانروایی برادرش طغان‌خان

در این سال ایلک‌خان که برای بازگشت به خراسان آماده می‌شد درگذشت. او می‌خواست از یمین‌الدوله کین کشد، پس با قدرخان و طغان‌خان نامه‌نگاری کرد تا او را در این کار یاری رسانند.

پس چون بمرد برادرش طغان بر سرکار آمد و به یمین‌الدوله نامه نگاشت و با او سرسازش گذاشت و گفت: سود اسلام و مسلمانان در این است که تو به جهاد به هندوستان شوی و من به جهاد با ترکستان و یکدیگر را وانهیم. این با خواست یمین‌الدوله همسو بود و از همین رو پذیرفت و ناسازگاری میان آن‌ها از میان رفت و هر دو به جهاد با کافران سرگرم شدند.

ایلک‌خان مردی نیکوکار، دادگستر، خوش‌رفتار بود که دین و دین‌داران را دوست می‌داشت و دانش و دانشمندان را بزرگ می‌شمرد و بدیشان بخشش و نیکی می‌کرد.

مرگ بهاء‌الدوله و سرکار آمدن سلطان‌الدوله

در پنجم جمادی‌الآخره / بیست و سوم دسامبر این سال بهاء‌الدوله ابونصر بن عضدالدوله بن بویه، فرمانروای آن روزگار عراق، درگذشت. بیماری صرع چون پدرش پیاپی به سراغ او نیز می‌آمد. او در ارجان [آرگان] دیده بر هم نهاد و پیکر بی‌جانش را در حرم امیر مؤمنان علی (ع) به خاک سپردند و نزدیک خاک پدرش آرمید. زندگی او به چهل و دو سال و نه ماه و نیم برآمد و بیست و چهار سال فرمان راند.

پس از آن که بهاء‌الدوله درگذشت پسرش، سلطان‌الدوله ابوشجاع، بر اورنگ پدر نشست و از ارجان راه شیراز در پیش گرفت و برادرش، جلال‌الدوله ابوطاهر بن بهاء‌الدوله، را بر بصره و برادر دیگرش، ابوفوارس، را بر کرمان گماشت.

فرمانروایی دوباره سلیمان بر اندلس

در این سال سلیمان بن حاکم بن سلیمان بن عبد رحمان ناصر اموی بر سرکار آمد و لقب مستعین یافت. این جز فرمانروایی او در نیمه شوال ۴۰۰ / سوم جون ۱۰۱۰ م بود - که چند و چون آن گفته آمد -. مردم دست او به بیعت فشردند و باشندگان قرطبه [کوردوبا] به پیشواز او رفتند و بر او درود [سلام خلافت] گفتند. او به این سروده تمثیل جست.

اذا ما رأونی طالعاً من ثنیة یقولون من هذا، و قد عرفونی
 یقولون لی اهلاً و سهلاً و مرحباً و لو ظفروا بی ساعة قتلونی
 یعنی: آن گاه که مرا بینند درگذرنده از راهی دشواررو، با آن که مرا می‌شناسند
 گویند این کیست. به من خوشامد می‌گویند، لیک اگر چنانچه بر من چیرگی یابند
 خونم بر زمین ریزند.

سلیمان مردی ادیب و سخنسرای شیوا بود و در روزگار او جوی خون جاری بود و این‌ها همه به سال ۴۰۰ / ۱۰۱۰ م گفته آمد. به هنگام فرمانروایی او بریرها فرمان می‌راندند و او توان ناسازگاری با ایشان را نداشت، زیرا بیشتر سپاهیان او بریر

بودند و همان‌ها او را در رسیدن به فرمانروایی همراهی کردند که این نیز گفته آمد.

یاد چند رویداد

در این سال سلطان‌الدوله بر ابوحسن علی بن مزید اسدی خلعت پوشاند. او نخستین کس از خاندانش بود که خلعت سلطانی یافت.

در همین سال رضی موسوی، نگارنده دیوانِ پراوازه‌اش، نقابت علویان بغداد را بر دوش گرفت و جامهٔ سیاه [شعار عباسیان] پوشید. او نخستین کس از طالبیان بود که جامهٔ سیاه پوشید.

هم در این سال ابوبکر خوارزمی، با نام محمد بن موسی، فقیه حنفی، و ابو حارث محمد بن محمد بن عمر علوی، نقیب کوفه و سالار بیست سالهٔ حاجیان، و ابو عبدالله حسن بن حامد بن علی بن مروان، فقیه حنبلی با نگاشته‌هایی در فقه، و قاضی ابوبکر محمد بن طیب، متکلم اشعری مالکی مذهب، همگی رخ در تراب تیرهٔ گور کشیدند. سخنسرایی قاضی ابوبکر را چنین سوگ سرود:

أَنْظُرُ إِلَى جَبَلِ تَمَشِي الرِّجَالِ بِهِ وَأَنْظُرُ إِلَى الْقَبْرِ مَا يَحْوِي مِنَ الصَّلَفِ
وَأَنْظُرُ إِلَى صَارِمِ الْإِسْلَامِ مِنْغَمِدًا وَأَنْظُرُ إِلَى دَرَّةِ الْإِسْلَامِ فِي الصَّدْفِ
یعنی: بنگر به کوهی که مردان بر دوش می‌کشند و به گوری که چه مایهٔ فخری را در خود جای داده است، و به شمشیر اسلام بنگر که در نیام است و به مروارید اسلام که در صدف آرمیده.

نیز در این سال ابوولید عبدالله بن محمد، معروف به ابن فرضی اندلسی در قرطبه [کوردوبا] به دست بربریان خون ریخته شد.

رویدادهای سال چهارصد و چهارم هجری

(۱۰۱۴ میلادی)

گشایش ناردین به دست یمین الدوله

در این سال یمین الدوله با سپاهی کلان و گردانی گران سوی هند تاخت و آهنگ میانه سرزمین هند کرد و دو ماه ره پیمود تا به جایی که می خواست نزدیک شد و یاران و سربازان خویش بیاراست. بزرگ هند جنجال لشکرکشی او شنید و همه سالاران و سربازان خویش بسیجید و درکوه آن کرانه رخ نمایانید؛ کوهی دشواررو و تنگ گذر. او در آن جا پناه گزید و با مسلمانان دیرکاری کرد و پیام سوی هندیان هر کرانه فرستاد و نزد خود خواندشان، و هر که توان بر گرفتن جنگ افزار داشت بدو پیوست. پس چون توان او به کمال رسید از کوه فرود آمد و هر دو سپاه در برابر هم ستون آراستند و جنگ، جان گرفت و کار، زار شد. و زان پس خداوند به مسلمانان توان داد و هندیان را در هم شکستند و بسیاری از ایشان را خون ریختند و دارایی ها، پیل ها و جنگ افزارها به غنیمت گرفتند.

مسلمانان در کنار بت بزرگ، سنگی کنده کاری شده یافتند که نگارش آن، پیشینه این بت را به بیش از چهل هزار سال می رساند، و مسلمانان از این همه بی خردی در شگفت شدند.

یمین الدوله چون از این غزوه آسوده شد به غزنه بازگشت و پیام به خلیفه القادر بالله فرستاد و از او فرمان حکومت خراسان و دیگر سرزمین هایی را که در دست داشت خواست. القادر بالله خواست او برآورد و به او لقب نظام الدین داد.

آنچه خفاجه دیگر بار کردند

در این سال سلطان بن شمال ابوحسن بن مزید را نزد فخرالملک میانجی کرد تا از او خشنودی یابد. فخرالملک نیز پذیرفت و از او پیمان ستاؤد تا به رفتاری پسندیده پایبند باشد. همین که سلطان بن شمال با پیمانی که بسته بود برون رفت به فخرالملک گزارش رسید که او با یارانش حومه کوفه را چپاول کرده‌اند و گروهی از سربازان را خون ریخته‌اند. مردم کوفه به دادخواهی نزد فخرالملک آمدند. فخرالملک سپاهی بدان سو فرستاد و نامه‌ای به ابن مزید و یارانش نوشت که به جنگ با ایشان برای سرکوبی آنان رود. ابن مزید سوی آن‌ها تاخت و در کنار رود رمان به کار ایشان پیچید و محمد بن شمال را با شماری از یارانش اسیر کرد، لیک سلطان در این درگیری رهید. ابن مزید اسیران را سر و پای برهنه به بغداد آورد و به زندانشان افکند.

شکست خوردگان بنی خفاجه در راه گریز با گردبادی سخت و سوزان روبه‌رو شدند و نزدیک به پانصد تن از آنها را آن باد سام کشت. در این گیر و دار گروهی از حاجیان که اسیر بنی خفاجه بودند و شتر و گوسفند می‌چرانیدند گریختند. این گروه به بغداد بازگشتند و زن‌های خود را یافتند که شوهرگزیده بودند و فرزند زاده بودند و دارایی‌هایشان تقسیم شده بود.

چیرگی طاهر بن هلال بر شهر زور

از چند و چون شهر زور سخن به میان آوردیم و گفتیم که بدر بن حسنویه آن را به عمید لشکر سپرد و او نمایندگان خود را در آن جا نهاد، و چون این هنگام رسید طاهر بن هلال بن بدر به شهر زور تاخت و با سپاه فخرالملک به پیکار پرداخت و این شهر را به ماه رجب / ژانویه ستاؤد. گزارش آن به فخرالملک وزیر رسید و او نکوهش خود برای طاهر پیغام کرد و وی را فرمود تا هر که از یاران او را اسیر کرده برهاند. طاهر نیز چنین کرد و شهر زور همچنان در دست طاهر بود تا ابوشوک او را بکشت و شهر از او بستاؤد و به برادرش مهلهل سپرد.

یاد چند رویداد

در این سال ابوحسن علی بن مزید اسدی برای جنگ با ابوشوک سوی او روان شد، لیک بدون آنکه جنگی درگیرد با یکدیگر آشتی کردند. و خواهر ابوشوک را فرزند ابن مزید، ابواغرّ دُبَیس بن علی به زنی گرفت.

در همین سال قاضی ابوحسن علی بن سعید اصطخری که از پیشوایان و نام‌آوران معتزله بود دیده بر هم نهاد. زندگی او به بیش از هشتاد سال برآمد. او نگاشته‌هایی در رد باطنیه دارد.

رویدادهای سال چهارصد و پنجم هجری (۱۰۱۵ میلادی)

غزوه تانیشر

به یمین الدوله گفتند که در کرانه تانیشر فیل‌هایی از جنس صیلمان هستند که در جنگ از آن‌ها تعریف‌ها می‌کنند و مهتر این پیل‌ها مردی است زیاده‌رو در کفر و سرکشی و ستیزه‌جویی با مسلمانان. یمین الدوله بر آن شد تا در دل سرزمین او بر وی تازد و آشامه‌ای از جام جنگش را به کام او فروریزد. پس با سربازان و داوطلبان بدان سو روان شد و در راه با دره‌هایی روبروگشت بس ژرف و دشواررو و بیابانی پریهنه. سپاه یمین الدوله در راه بر سختی‌ها و گرفتاری‌های بسیار شکیب ورزید تا آن راه بپیمود.

در نزدیکی آن سامان به رودی رسیدند خروشان که فرورفتن در آن دشوار بود. فرمانروای آن دیار در آن سوی رود ایستاده بود و از گذر کردن سپاه یمین الدوله جلو می‌گرفت و در کنار او سپاهیان به همراه پیل‌هایی بودند که بدان‌ها می‌بالید. یمین الدوله به دلاوران سپاه خود فرمان داد تا از رود بگذرند و کافر را به جنگ سرگرم کنند تا مانده سپاه بتواند از رود گذر کند. آن‌ها چنین کردند و با هندیان پیکار کردند و آن‌ها را از پاسداری رود باز داشتند تا دیگر سپاهیان یمین الدوله خود را به گذار زدند و تا پایان روز از همه سو بدیشان تاختند و هندیان در هم شکستند و مسلمانان پیروزی یافتند و دارایی‌ها و پیل‌ها به غنیمت گرفتند و با پیروزی و دست پر به غزنه بازگشتند.

کشته شدن بدر بن حسنویه و آزادی پسرش هلال و کشته شدن او

در این سال بدر بن حسنویه، امیر جبل، کشته شد. چگونگی کشته شدن او چنین بود که وی سوی حسین بن مسعود گردی تاخت تا قلمرو او را فرو ستاند و وی را در دژ کوسحد میانگیر کرد. یاران بدر از جنگ در زمستان ناخشنود بودند، پس بر آن شدند تا بدر را خون بریزند. یکی از ویژگان بدر این گزارش بدو رساند. بدر گفت: این سگان که باشند که چنین کاری توانند! و آن‌ها را از خود راند. آن که او را گزارش رسانده بود بازگشت، لیک بدر بدو پروانه دیدار نداد. او از پشت خرگاه فریاد برآورد که: آن آهنک که تو را از آن آگاه کردم اینک نیروی بیشتری گرفته، ولی باز بدر بدو روی ننمود.

بدر برون شد و بر تپه‌ای نشست و آن گروه بدو یورش بردند. بدر را شماری از آنان که جُورقان [جوزقان] نامیده می‌شدند کشتند و اردوگاهش را به یغما بردند و او را افتاده رها کردند و رفتند. حسین بن مسعود رسید و بدر را افتاده دید، پس فرمود تا او را در مرگجامه بپیچند و بشویند و به حرم علی (ع) برند و در آن جا به خاکش سپرند، و این چنین او را در حرم امیرالمؤمنین (ع) به خاک سپردند.

بدر مردی دادگستر، بخششگر، نیکوکار با روح و اراده‌ای بلند بود. چون بدر کشته شد جورقان نزد شمس‌الدوله ابوطاهر بن فخرالدوله بن بویه گریختند و سر به فرمان او فرود آوردند.

طاهر بن هلال بن بدر از نیای خود به کرانه‌های شهر زور گریخته بود و چون از کشته شدن نیای خویش آگاه شد برای ستاندن قلمرو او شتاب کرد و میان او و شمس‌الدوله جنگ در گرفت و طاهر اسیر شد و به زندانش افکندند و آنچه به هنگام نمایندگی پدرش هلال گرد آورده بود از او ستانده شد. شمس‌الدوله او را به همدان فرستاد و گروه لُرّیه و شاذنجان نزد ابوشوک رفتند و گوش به گفتار او سپردند.

هنگام کشته شدن بدر پسرش هلال نزد سلطان‌الدوله زندانی بود - که این گفته آمد - پس چون بدر کشته شد شمس‌الدوله بن فخرالدوله بر بخشی از قلمرو سلطان‌الدوله چیرگی یافت. چون سلطان‌الدوله این بدانست هلال را آزاد کرد و

سپاهی را بیاراست و با او همراه ساخت تا آن بخش از قلمروش را که فخرالدوله ستانده بود بازپس گیرد. هلال سوی شمس‌الدوله تاخت و دو سپاه در ذی‌قعدة / اپریل به هم رسیدند و با یکدیگر نبرد آزمودند و یاران هلال گریزان شدند و هلال اسیر و در پی آن کشته شد و سپاه همراه او با بدترین هنجار به بغداد بازگشت. ابومظفر انوشترکین اعرابی از کسانی بود که همراه هلال اسیر شد. سابورخواست، دینور، بروجرد، نهاوند، اسدآباد، بخشی از حومه اهواز و دژها و ایالت‌های میان آن در قلمرو بدر بود.

جنگ علی بن مزید با بنی دُبیس

در محرم / جولای این سال میان ابوحسن علی بن مزید اسدی از یک سو و مضر، تبهان، حسان و طراد بنی دُبیس از سوی دیگر جنگ درگرفت. انگیزه این جنگ آن بود که ایشان ابوغنائم بن مزید، برادر ابوحسن، را در جنگی که داشتند خون ریختند - که پیش‌تر چند و چون آن گفته‌ایم - . روزگار، کین‌کشی از برادر را به واپس افکنده بود، و در این هنگام او برای در هم کوبیدن ایشان سپاه آراست و تازیان، شاذنجان، جوانیه و دیگر کردها را گرد آورد و سوی آن‌ها تاخت و چون به نزدیکی ایشان رسید همسرش، دختر دُبیس، شبانه سراغ برادرش، مضر بن دُبیس، رفت و بدو گفت: ابن مزید با نیرویی که شما را توان آن نیست بدین جا آمده و تنها بدین خشنود می‌شود که قاتل برادرش، نهبان، را بدو سپرید. او را از خود دور کنید تا سپاه ابن مزید پراکنده شود. برادر او، مضر، این سخن پذیرفت، لیک برادر دیگر او حسان از پذیرش این سخن سر باز زد. چون ابن مزید این رفتار از همسر خویش بدانست آن را ناخوش داشت و آهنگ طلاق او کرد. همسرش در پاسخ بدو گفت: هراسیدم که در این جنگ یا برادری ارجمند را از دست نهم یا همسری گرانسنگ را، و در آنچه کردم تنها امید سامان‌دهی داشتم و بس. با این سخن، ابن مزید دل از همسر خویش پاک بداشت. ابن مزید سوی ایشان پیش رفت و آن‌ها نیز با ابزار کوچ و کالاهای سرای خویش سوی او برون شدند و هر دو سپاه به هم رسیدند و به کار یکدیگر پیچیدند.

خونخواهی دو سو به آتش جنگ دامن زد و در فرجام ابن مزید بر ایشان پیروزی یافت و در همشان شکست و حسان و نهبان دو پسران دبیس کشته شدند و ابن مزید بر سرای‌ها و دارایی‌ها چیرگی یافت و هر که از ایشان جان به در بُرد راه حویزه سُپرد.

چون ابن مزید بر آن‌ها پیروزی یافت نزد ایشان نامه‌هایی از فخرالملک دید که آن‌ها را به پایداری فرا می‌خواند و نوید پیرویشان می‌گذازد. ابن مزید، فخرالملک را نکوهید و میان آن دو تیرگی پدید آمد. ضرورت، فخرالملک را واداشت تا ابن مزید را بر جزیره دُبَیسیه گمارد. فخرالملک جای‌هایی همچون طیب، قرقوب و کرانه‌هایی دیگر را استثنا کرد و ابن مزید تا جمادی‌الاولی / اکتبر در آن سامان ماندگار بود.

وزان پس مُضر بن دُبیس گروهی گرد آورد و شبانه بر ابوحسن تاخت. ابوحسن با شماری اندک گریخت و مضر بر کالاها و دارایی‌ها چیرگی یافت و همه پول او برگرفت و ابوحسن بن مزید خود را افتان و خیزان به شهر نیل رساند.

چیرگی شمس‌الدوله بر ری و بازگشت از آن

چون شمس‌الدوله بن فخرالدوله بر قلمرو بدر بن حسنویه چیرگی یافت و دارایی‌های دژهای او فرو ستاند کارش فرهنگ یافت و قلمروش رو به گسترش نهاد و رو به راه ری نهاد که برادرش، مجدالدوله، بر آن فرمان می‌راند. مجدالدوله همراه مادرش به دماوند گریخت و سپاه ری به پیشواز شمس‌الدوله رفتند و سر به فرمان او فرو افکندند. شمس‌الدوله به ری اندر شد و آن را زیر فرمان گرفت و از آن جا در پی برادر و مادرش روان شد. سپاه بر او شورید و غوغای آن‌ها فزونی یافت و خواسته‌هایی را پیش آوردند که شکاف میان سپاه و شمس‌الدوله را پرپهنه‌تر کرد. شمس‌الدوله به همدان بازگشت و پیک در پی برادر و مادرش فرستاد و آن‌ها را فرمود تا به ری بازگردند، و آن دو به ری بازگشتند.

یاد چند رویداد

در شعبان / ژانویه این سال ابوحنسن احمد بن علی بتی، دبیر و سخنسرا، درگذشت. این سروده را در بند شلواری نوشته است:

بین الزوائد والخُصورِ	لِمَ لا أتیهِ و مَضَجَعِی
بین الترائب والنُحورِ	وَ إِذَا تُسَجَّتْ فَأَتْنِی
باکف زبانت الخُدورِ	و لَقَدْ نَشَأْتُ صَغِيرَةً

یعنی: چرا سراغ او نروم و حال آن که بستم میان باسن‌ها و تهیگاه‌هاست. اگر مرا باز بسازند میان سینه‌ها و پستان‌ها جای خواهم گرفت. من از خردی به دست بانوان پرده‌نشین بزرگ شده‌ام.

او نادره‌پردازی‌های بسیار دارد. یکی از آن‌ها چنین است که یک بار در خانه فخرالملک آبجویی نوشید که او را خوش نیامد، پس به کناری در اندیشه شد. آبجوساز بدو گفت: به چه می‌اندیشی؟ گفت: به نازک‌کاری تو می‌اندیشم که چگونه توانسته‌ای در کوزه‌هایی چنین تنگ برینی!

در رمضان / فوریه این سال قاضی ابوالقاسم یوسف بن احمد بن کجّ فقیه که از پیشوایان پیروان شافعی بود دیده بر هم نهاد. او قاضی دینور بود که گروهی از مردم کوی و برزن از هراس او خونش ریختند.

در همین سال ابونصر عمر بن عبد‌العزیز بن ثباته سعدي سخنسرا و قاضی ابومحمّد بن اکفانی، قاضی بغداد، هر دو دیده بر هم نهادند، و پس از او ابوحنسن بن ابوشوارب بصری قاضی بغداد گشت.

هم در این سال ابواحمد عبدالسلام بن حسن بصری ادیب و ابوالقاسم هبة‌الله بن عیسی، دبیر مهذب‌الدوله در بطیحه، که از دبیران چیره‌دست بود و نامه‌نگاری‌های بنام دارد و گروهی از جمله ابن حجّاج او را ستوده‌اند، هر دو ان سوی ایزد یکتا دوان شدند.

نیز در این سال عبدالله بن محمّد بن محمّد بن عبدالله بن ادیس ابوسعید ادیسی استرآبادی حافظ، که در سمرقند ماندگار بود و تاریخ سمرقند را نگاشته، جان به جان‌آفرین سپرد.

نیز در این سال الحاکم ابو عبدالله محمد بن عبدالله نیشابوری، نگارنده کتاب‌های نیکو و بنام، و ابو حسن بن عیاض ملقب به الناصر، کارگزار اهواز، که فرزندش نکیر به جای او نشست، و ابوعلی حسین بن حسین بن حکمان همدانی، فقیه شافعی، که پیشوایی دانشمند بود، همگی رخ در تراب تیره گور کشیدند.

رویدادهای سال چهارصد و ششم هجری (۱۰۱۵ و ۱۰۱۶ میلادی)

ناسازگاری بادیس با عمویش حمّاد

در این سال میان امیر بادیس، خداوندگار افریقیه، و عمویش حمّاد ناسازگاری پدید آمد تا جایی که میان آن دو جنگی درگرفت که دیگر پس از آن هیچ نماند. چگونگی آن چنین بود که بادیس از عمویش حمّاد سخنان نیشدار و کارهای ناپسند می شنید و می دید که ناشنیده و نادیده می گرفت تا آن که شمار آن‌ها فزونی یافت. بادیس فرزندی داشت که منصور نامیده می شد و می خواست او را پیش اندازد و به جانشینی اش گمارد، پس به عمویش، حمّاد، پیام فرستاد که پاره‌ای از تیول خود را که او به وی داده به نمایندۀ پسرش منصور دهد. این تیول شهر تیجس، کوشک افریقی و قسنطینه را در بر می گرفت. بادیس، هاشم بن جعفر، یکی از سالاران بزرگ خویش را نزد حمّاد فرستاد تا این بخش‌ها از او بستاند و عموی دیگرش، ابراهیم، را نیز با او همراه کرد که اگر برادرش ساز ناسازگاری زد به راهش آورد. ابراهیم و هاشم روان شدند تا به نزدیکی حمّاد رسیدند. در این هنگام ابراهیم از هاشم برید و نزد برادرش حمّاد رفت و چون نزد حمّاد رسید ناسازگاری او با بادیس را در نگاه وی بیاراست و خود همراه او گشت و هر دو سر از فرمان بتافتند و گردن فزایدند و سربازان بسیاری گرد آوردند و شمارشان به سی هزار رزمنده رسید.

این گزارش به بادیس رسید و او سپاه بسیجید و سوی دو عموی خود تاخت. حمّاد و برادرش ابراهیم سوی اردوگاه هاشم بن جعفر در دژ شقنباریه تاختند و پس

از پیکاری که میان آنها در گرفت هاشم بن جعفر به باجه پناه برد و حماد دارایی و توشه او به غنیمت گرفت. بادیس به جایی رفت که قبر شهید نامیده می شد و در آن جا شمار بسیاری از سپاه عمویش، حماد، بدو پیوستند و در این بین نامه ها پیاپی از حماد و ابراهیم به بادیس می رسید که آن دو از اردوگاه او نبریده اند و از فرمان او سر ننافته اند. بادیس سخن آن دو را نپذیرفت و از رفتار آنها و خونریزی و کشتن کودکان و سوختن کشتزارها و خانه ها و اسیر کردن زنان به دست ایشان سخن به میان آورد. حماد به باجه رسید و باسندگان آن از وی زنهار خواستند و او بدیشان زنهار داد و آنها نیز به پیمان او دل آسوده داشتند، لیک همین که حماد به شهر اندر شد روی به کشت و کشتار نهاد و چپاولگری در پیش گرفت و همه چیز را بسوخت و هر چه بود ربود.

بادیس با سپاهیانش سوی حماد پیش رفت و در صفر ۴۰۶ / جولای ۱۰۱۵ م حماد به شهر اشیر، که زیر فرمان او بود و نماینده اش خلف حمیری بر آن فرمان می راند، رسید. خلف از درونش او جلو گرفت، زیرا به بادیس پیوسته بود. حماد، مات بماند، چه، این شهر، از بهر استواری و بیرون بودن از دسترس، تکیه گاه حماد بود. بادیس به شهر مسیله رسید و شارمندان آن با وی دیدار کردند و به دیدار او شاد گشتند. بادیس سپاهی را به شهری گسیل داشت که حماد آن را برپا کرده بود. این سپاه شهر را به ویرانی کشاندند، لیک مال کسی را نستاندند. گروه کلانی از کسانی که در دژ شهر بودند گریختند و به بادیس پیوستند. ابراهیم برادر حماد در آن دژ بود. او خانواده های فراریان به اردوگاه بادیس را گرفت و فرزندان گریختگان را بر سینه مادرانشان سر برید و گفته می شود به دست خود شصت نوزاد را سر برید و چون کار آنها تمام شد مادران را نیز بکشت.

بادیس و حماد به هم نزدیک شدند و در آغاز جمادی الاولی / هجدهم اکتبر به یکدیگر رسیدند و پیکاری کاری میانشان در گرفت و کار، زار شد. یاران بادیس تا واپسین دم شکیب ورزیدند، چه، می دانستند اگر حماد بدیشان دست یابد چه ها که نخواهد کرد. مردمان در یکدیگر شدند و بسیاری جان باختند و در فرجام، حماد و سپاهش چنان گریختند که دیگر به چیزی نمی نگریستند. سپاه بادیس کالاهای و دارایی های ایشان را به غنیمت گرفتند که در شمار جنگاوردهای ایشان ده هزار

خود نیکوی چرمی بود و اگر سپاه بادیس به چپاول سرگرم نمی شدند حماد اسیر می شد.

حماد همچنان برفت تا در نهم جمادی الاولی / بیست و هفتم اکتبر به دژ خود رسید و از آن جا به شهر دکمه رفت و بر باشندگان آن دست به ستم دراز کرد و بدیشان تیغ کشید و سیصد مرد از آنها را بکشت. پس فقیهی نزد او رفت و گفت: ای حماد! اگر سپاهی بینی واپس نشینی و اگر گروهی پایداری کنند پای به گریز نهی و توان تو تنها بر اسیری است که توان رویارویی با تو ندارد. حماد او را نیز کشت و همه خوراک و نمک و توشه شهر را بر دوش شارمندان نهاد و به دژ خود بُرد.

بادیس در پی او روان بود و آهنگ آن کرد تا در همان کرانه ماندگار شود، پس فرمود تا خیمه و خرگاه برافرازند و در میان مردانش پول پخش کرد. حماد با این کار در تنگنا افتاد و مردانش انکار او نمودند و او مردانش را ناخوش بداشت و خویش بیاخت و یارانش از کنارش پراکنده گشتند.

در این هنگام ورو بن سعید زنتی که بر طرابلس چیره شده بود درگذشت و مردم زنانه ناسازگاری یافتند و گروهی از آنها به برادر ورو، خزرون، و گروهی به فرزند ورو گراییدند و این بر حماد ناگوار آمد، زیرا از آن داشت که قبیله زنانه بر پاره ای از شهرها چیرگی یابد. و بادیس ناگزیر شود سوی آنها روان شود.

مرگ بادیس و سرکار آمدن پسرش معز

در روز سه شنبه پایان ذی قعدة ۴۰۶ / دوازدهم می ۱۰۱۶ م بادیس از سپاه، سان دید و از آن چه دید شاد گردید. او در پایان روز بر اسب نشست و زان پس با گروهی از یارانش از اسب فرود آمد و هر که به چادر خود رفت. بادیس در نیمه همان شب درگذشت.

خادم او در دم سوی حبیب بن ابی سعید و بادیس بن ابی حمامه و ایوب بن یطوفت، که از سالاران بزرگ او بودند، رفت و ایشان را از مرگ بادیس آگاهاند.

میان حبیب و بادیس بن حمامه دشمنی بود. پس حبیب سوی بادیس شتافت و بادیس سوی او، و هر دو در راه به هم رسیدند. و هر یک به دیگری گفت: آنچه میان

ماست می‌دانی، پس نکوتر آن است که در سامان دادن به این ناهنجاری با یکدیگر هم‌سخن گردیم و اگر این کار به جایی رسید به زد و خورد خود بازمی‌گردیم. آن دو نزد ایوب رفتند و گفتند: دشمن به ما نزدیک است و یارمان از ما دور، و اگر کسی را بر خود فرمانروایی ندهیم تا در کارها به گفتار او گوش سپریم از دشمن آسوده نخواهیم بود. ما می‌دانیم که صنهاجیان به معز گرایش دارند و دیگران به کرامت بن منصور، برادر بادیس، پس در ظاهر کرامت را بر سرکار می‌آوریم و هرگاه به آسودگی رسیدیم معز بن بادیس را بر اورنگ می‌نشانیم و شرک‌کننده می‌شود.

آن‌ها کرامت را بیاوردند و بدو بیعت سپردند و در دم به فرمانروایی‌اش برگماردند و شام را به بام رساندند بی آن که کسی در سپاه از این ماجرا آگاه شود. آن‌ها می‌خواستند صبح فردا به مردم بگویند که بادیس دار و نوشیده است. چون آن روز سپیده زد شارمندان محمدیه دروازه‌ها را بستند و انگار کسی از مرگ بادیس خبر رسانده بود و این گزارش در میان مردم پراکنده‌گی یافته بود. مردم بسیار هراسیدند و از مرگ بادیس پریشیدند و به فرمانروایی کرامت گراییدند. بندگان بادیس و همراهان چون این بدیدند دژم شدند. حبیب با بزرگان ایشان به نهفت سخن گفت و ماجرا را به آگاهی ایشان رساند و آن‌ها آرام شدند.

کرامت به شهر اشیر رفت تا صنهاجه و تلکاته و دیگران را گرد آورد و از گنجخانه صد هزار دینار بدیشان داد.

معز در آن هنگام تنها هشت سال و شش ماه و چند روز داشت، زیرا در جمادی‌الاولی ۳۹۸ / ژانویه ۱۰۰۸ م زاده شده بود. چون گزارش مرگ پدر بدو رسید پیرامونیان او را به سوگ نشانند، آن‌گاه همراه موکبی به راه افتاد و مردم بدو بیعت سپردند. او همه روزه بر اسب می‌نشست و خوان می‌گسترده و همه روزه مردم را در برابر او خوراک می‌دادند.

سپاهیان از شهر محمدیه نزد معز رفتند و بادیس را در تابوتی پیش روی سپاه نهادند و کوس‌ها و درفش‌ها در کنار سر او بود و سپاهیان از چپ‌گاه و راستگاه تابوت را همراهی می‌کردند و در چهارم محرم ۴۰۷ / چهارم جون ۱۰۱۶ م به منصوریه رسیدند و در هشتم محرم / هشتم جون به مهدیه، که معز در آن جا ماندگار بود، رفتند. حبیب ایستاد و او را از حاضران بی‌گانه‌اند و نام آن‌ها را یک یک می‌برد و

سالاران و بزرگان را بدو می‌شناساند. معز از مهدیه رفت و در نیمه محرم / پانزدهم جون به منصوریه رسید.

معز نخستین کسی بود که مردم را در افریقیه به آیین مالکی واداشت، با آن که بیشتر مردم آن جا بر آیین حنفی بودند.

چون کرامت به شهر اشیر رسید قبایل صنهاجه و دیگران پیرامون او گرد آمدند و حماد با هزار و پانصد سوار بر او تاخت و کرامت با هفت هزار رزمنده به روبرویی وی برخاست. دو سپاه به هم رسیدند و به کار هم پیچیدند و جنگ، جانگیر شد. شماری از یاران کرامت به گنجخانه زدند و آن را به یغما بردند و گریختند و این، در هم شکستن کرامت و یارانش را در پی داشت. کرامت به شهر اشیر رسید و قاضی آن جا به همراه بزرگان این شهر از او خواستند در آن جا ماندگار شود و از درونش حماد بدان سامان جلو گیرد. کرامت نیز چنین کرد. حماد به پیکار با آن‌ها برخاست و کرامت از او خواست با یکدیگر دیدار کنند. پس سوی حماد برون شد و با پرداختن پولی از او پروانه خواست تا سوی معز رود. حماد بسیاری از باشندگان اشیر را کشت، و این در حالی بود که به کرامت سفارش کرده بودند تا شهر را پاس دارد و حماد را از درونش بدان جلو گیرند. کرامت در محرم / جون این سال نزد معز رسید و معز او را نواخت و نیکی نواله‌اش ساخت.

در پایان ذی‌حجه / دوازدهم جون الحاکم از مصر برای معز خلعت فرستاد و لقب شرف‌الدوله بدو داد و از این که او شیعیان [فاطمیان مصر] را کشته و دارایی‌شان به آتش کشانده سخنی به میان نیاورد. معز در بیست و دوم صفر ۴۰۸ / بیست و دوم جولای ۱۰۱۷ م سپاهی را همراه بُرد تا شهر را در برابر حماد پاس دارند، زیرا حماد، باغایه و جاهایی دیگر را میانگیر کرده بود. چون معز به باغایه نزدیک شد حماد از آن جا برفت و در پایان ربیع‌الاول / هجدهم اکتبر دو سپاه به هم برخوردند و در هم پیچیدند و پیکار آغاز شد و هنوز ساعتی نگذشته بود که حماد و یارانش در هم شکستند و یاران معز سپاه او را به تیغ گرفتند و همه دارایی و توشه ایشان به غنیمت ستاندند. معز بانگ برآورد: هر که یک سر [از سپاه حماد] بیاورد چهار دینار ستاند. سرهای بسیاری برای او آوردند و ابراهیم، برادر حماد، اسیر شد و حماد با زخمی که برداشته بود رهید و یارانش از پیرامون او پراکنده گشتند و معز

بازگشت و فرستاده حماد پوزش خواهان نزد معز آمد. حماد به گناه خود خستو شد و از معز می‌خواست از گناهش درگذرد. معز بدو پیغام فرستاد: اگر بر سخن خود هستی فرزندات قائد را نزد ما فرست.

معز عمویش، کرامت، را بر همه تازیان همسایه ابراهیم گماشت. در این هنگام پاسخ حماد رسید که هرگاه نامه برادرش، ابراهیم، با نشانه‌هایی که میان آن دوست رسد و او را از پیمان‌هایی که از معز گرفته آگاه کند فرزندش قائد یا خود او به درگاه معز خواهد رسید. ابراهیم را به درگاه خواندند و او پیمان‌ها را از معز گرفت و نامه‌ای به برادرش فرستاد و او را از این پیمان‌ها آگاه‌اند و از نیکوکاری معز سپاس گزارد. معز در پایان جمادی‌الاولی / هجدهم نوامبر به کاخ خود رسید و با رسیدن خود عموی حماد ابراهیم را آزاد کرد و بدو خلعت داد و دارایی و چاربا و هر چه را نیاز داشت در اختیار او نهاد. چون حماد این بشنید پسرش قائد را نزد معز فرستاد. قائد در نیمه شعبان / اول فوریه نزد معز رسید و معز او را نواخت و دارایی بسیار بدو داد و مسیله و طنبه و جاهایی دیگر را در تیول او نهاد. قائد در ماه رمضان / فوریه نزد پدر بازگشت. حماد به آشتی خشنود شد و سوگند پیمان‌داری یاد کرد و کارهای میان آن دو سامان یافت و با یکدیگر خویشی گزیدند و معز، خواهرش را به زنی عبدالله بن حماد درآورد و بدین سان هم‌سخنی و آسودگی ایشان فزونی گرفت.

در این هنگام در افریقیه و غرب به سبب ملخ‌خوارگی و ناسازگاری امیران گرانی پدید آمده بود و چون این سازش و سازگاری سامان یافت معز سپاهیان را سوی قبایلی از بربر و جز آن گسیل داشت، زیرا جنگ میان این قبایل که با هم نمی‌ساختند بسیار گشته بود و جوی خون جاری بود. آن‌ها چون سپاه سلطان را دیدند به آرامش گراییدند و جنگ را وا نهانیدند و با هر که سر باز می‌زد جنگ می‌شد و این چنین تبهکاران کشته شدند و ناسازگاری میان قبایل به سازگاری گرایید.

در همین روزها زاوی بن زیری بن مناد، عموی پدر معز، همراه خانواده، فرزندان و پیرامونیان خود از اندلس رسید. او زمان بسیاری در اندلس ماندگار بود و پیشتر از چگونگی درونش او به اندلس سخن گفته‌ایم. او در اندلس بر غرناطه [گرانادا] فرمان می‌راند و در جنگ‌های بسیار رنج‌ها برد. همراه او دارایی و توشه و گوهر بی‌شمار

بدان جا رسید. معز او را گرامی داشت و چیزهای بسیار با ابزار زندگی فراوان برای وی روانه کرد و آن‌ها نزد او ماندند.
 بهتر آن بود که چگونگی مرگ بادیس و رویدادهای پس از آن را در سال ۴۰۷ / ۱۰۱۷ م می‌آوردیم، لیک از آن رو که این گزارش‌ها در پیوند با هم بودند در همین سال گفتیم.

لشکرکشی محمود به هند برای جهاد

در این سال محمود بن سبکتکین چون همیشه به هند لشکر کشید. رهنمایان راه گم کردند و او با سپاهش در آب خروشان دریا گرفتار آمد و بسیاری از یارانش غرقابه گشتند و او خود چند روز در آب غوطه‌ور بود تا سرانجام رهایی یافت و به خراسان بازگشت.

کشته شدن فخرالملک و وزارت ابن سهلان

در این سال سلطان‌الدوله، نماینده و وزیر خود فخرالملک ابی‌غالب در عراق را دستگیر کرد و در پایان ربیع‌الاول / بیستم دسامبر کشته شد. در آن هنگام پنجاه و دو سال و یازده ماه از زندگی او می‌گذشت. او پنج سال و چهار ماه و دوازده روز کارهای عراق را زیر نظر خود داشت. او مردی کارآمد بود که نیکو فرمان می‌راند و نشانه‌های نیکی به یادگار نهاد. جز آنچه از او به یغما رفت و جز کالاهای او، هنگام مرگ، هزار هزار دینار نقدینه از او بمآند. او در اهواز بازداشت شد و چون کالبد تهی کرد پیکرش را به حرم امیر مؤمنان علی (ع) بردند و در آن جا به خاک سپردند.
 آورده‌اند ابن علمکار که از سالاران بزرگ ایشان بود مردی را در بغداد بکشت. همسر آن مرد پیایی به فخرالملک ابی‌غالب دادنامه می‌نوشت و داد می‌خواست، لیک فخرالملک او را ندیده می‌گرفت. روزی همسر آن مرد فخرالملک را بدید و بدو گفت: نامه‌هایی که برای تو می‌نوشتم اینک برای خدا می‌نویسم. دیری از این

رویداد نگذشت که فخرالملک و ابن علمکار دستگیر شدند. فخرالملک به ابن علمکار گفت: پاسخ نامه‌های آن زن اینک هویدا شد. چون فخرالملک دستگیر گردید سلطان‌الدوله، ابومحمد حسن بن سهلان را به وزارت گماشت و لقب عمید اصحاب لشکر بدو داد. ابومحمد در شعبان ۳۶۱ / می ۹۷۲ م در رامهرمز دیده به جهان گشوده بود.

کشته شدن طاهر بن هلال بن بدر

در این سال شمس‌الدوله بن فخرالدوله بن بویه، طاهر بن هلال بن بدر را آزاد کرد و از او سوگند فرمانبری ستاند. گروه‌هایی پیرامون طاهر گرد آمدند و او با آنها نیرو یافت. او با ابوشوک پیکار گزارد و او را در هم شکست. سعدی، برادر ابوشوک، در این پیکار جان باخت و ابوشوک برای بار دوم از طاهر شکست خورد و به حلوان گریخت و ابوحسن بن مزید اسدی بدو یاری رساند و او دیگر به جنگ با طاهر روی نیاورد.

طاهر در نهروان ماندگار بود و با ابوشوک سازش کرد و خواهر او را به زنی ستاند و چون طاهر از او آسوده خاطر شد ابوشوک بر او یورش برد و به کین‌خواهی از برادرش سعدی خون طاهر بریخت. یاران طاهر پیکر او را در مشهد باب‌التین به خاک سپردند.

یاد چند رویداد

در این سال شریف رضی محمد بن حسین بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر ابوحسن، نگارنده دیوان بنام، به سرای سرمدی شتافت و همه مردم در پی پیکر بی جان او روان شدند. برادرش در این آیین با دیگران نبود، زیرا نمی‌توانست به پیکر بی جان برادرش بنگرد. برادر شریف رضی در مشهد [امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام] بمائد تا آن که فخرالملک وزیر، او را به سرایش [در بغداد] بازگرداند. بسیاری از سخنسرایان برای شریف رضی سوگسروده‌ها ساختند که یکی از آنها نیز

برادرش سید مرتضی بود:

یا للرجالِ لَفَجَعَةٍ جَذَمَتْ يَدِي، وَوَدِدْتُهَا ذَهَبْتُ عَلَيَّ بِرَاسِي
 ما زَلْتُ أَبِي وَرِذْهًا، حَتَّى أَتَتْ، فَحَسَوْتُهَا فِي بَعْضِ مَا أَنَا خَاسِي
 وَ مَطَلْتُهَا زَمَنًا، فَلَمَّا صَمَّمْتُ لَمْ يَثْنِهَا مَطْلِي، وَ طَوَّلُ مِكَاسِي
 لَا تُنْكِرُوا مِن فَيْضِ دَمْعِي عِبْرَةً، فَالِدَمْعُ خَيْرٌ مَسَاعِدٍ وَ مُؤَايِسِ
 وَ اِهْأَ لَعُمْرِكَ مِن قَصِيرِ طَاهِرٍ، وَ لَرَبِّ عُمَرٍ طَالَ بِالْأَرْجَائِسِ

یعنی: ای مردان دادم رسانید از مصیبتی که دستم بیرید و دوست می داشتیم که سرم می بُرید. پیوسته از رسیدن آن می هراسیدم تا این که رسید و من نیز آن را چونان دیگر شرنگها سرکشیدم. زمانی امروز و فردا کردم، لیک امروز و فردا کردن و دیرکاری من سودم نبخشید. حتی دانه اشکی از سرشک مرا عیب مکنید که اشک بهترین یار و یاور من است. آه از عمر کوتاه و پاک تو، چه بسا عمری دراز که از ناپاکی ها آکنده باشد.

در این سال ابوطالب احمد بن بکر عبدی، نحوی تازی، و نگارنده شرح ایضاح و ابواحمد عبد سلام بن ابی سلام فرضی و امام ابوحامد احمد بن محمد بن احمد سفرایینی، پیشوای پیروان شافعی، که در حلقه درسش چهارصد فقه آموز گرد می آمد، و در مسجد عبدالله بن مبارک در شبستان فقهها درس می گفت و عمرش به شصت و یک سال و چند ماه برآمد همگی از این خاکدان رخ برتابیدند.

در همین سال ابوجعفر استاد هرمز بن حسن، پدر عمید لشکر، در شیراز شرنگ مرگ درکام کشید. زندگی او به صد و پنج سال برآمد.

هم در این سال شهابالدوله ابودرع رافع بن محمد بن مقرن درگذشت. او نیکو می سرود و این سروده از اوست:

وَ ما زَلْتُ أَبْكَيَ فِي الدِّيَارِ تَأْسَفًا لَبَّيْنِ خَلِيلٍ، أَوْ فِرَاقِ حَبِيبِ
 فَلَمَّا عَرَفْتُ الرَّبِيعَ لَا شَكَّ أَنَّهُ هُوَ الرَّبِيعُ فَاضْتُ مَقْلَتِي بِغُرُوبِ
 وَ جَرَيْتُ دَهْرِي نَاسِيًا، فَوَجَدْتُهُ أَخَا غَيْرٍ لَا تَنْقُضِي وَ خَطُوبِ
 وَ عَاشَرْتُ أَبْنَاءَ الزَّمَانِ، فَلَمْ أَجِدْ مِنَ النَّاسِ خِدْنًا حَافِظًا لِمَغِيبِ
 وَ لَمْ يَبْقَ مِنْهُمْ حَافِظٌ لِدَمَامِهِ، وَ لَا نَاصِرٌ يَرَعِي جِوَارَ قَرِيبِ

یعنی: همواره در دیار خود از بهر دوری یار و جدایی دوست دریغ خوران

می‌گیریم. چون آن کاشانه بدیدم بیگمان شدم که این همان کاشانه است و در غروب آب در دیده‌ام گردید. روزگار را با همه فراموشیم آزمودم و آن را آکنده از دگرگونی‌ها و مصیبت‌هایی یافتم که از میان نمی‌رود. من با زادگان زمان همزیستی کردم و از میان آن‌ها دوستی نیافتم که در نبود من مرا پاس دارد و از آن‌ها کس نم‌اند که پیمان‌داری کند و نه یاری که همسایگی نزدیک به جای آرد.

در این سال شار ابونصر، فرمانروای غرجستان خراسان، که در زندان یمین‌الدوله بود درگذشت و چند و چون آن گفته‌ایم.

در صفر / جولای این سال شریف مرتضی ابوالقاسم، پس از مرگ برادرش شریف رضی، به نقابت علویان و سالار حاجیان و مظالم گمارده شد.

در همین سال در بغداد میان باشندگان کرخ و باب شعیر شورش و درگیری شد و راسته قلپه‌پزان چپاول شدند. فخرالملک رفتار کرخیان را ناپسند شمرد و از سوگواری آن‌ها به روز عاشورا و آیین آن در این روز جلو گرفت.

هم در این سال در بصره و حومه آن چنان وبایی اوفتاد که از فزونی مردگان گورکنان، از کندن گور بماندند.

در حزیران / جون این سال در شهرهای عراق و بسیاری شهرهای دیگر بارانی سخت ببارید.

رویدادهای سال چهارصد و هفتم هجری (۱۰۱۶ و ۱۰۱۷ میلادی)

کشته شدن خوارزمشاه و چیرگی یمین‌الدوله بر خوارزم و سپردن آن به آلتون‌تاش

در این سال خوارزمشاه ابوعباس مأمون بن مأمون کشته شد و یمین‌الدوله بر خوارزم چیره شد. چگونگی آن چنین بود که ابوعباس خوارزم و جرجانیه را - چنان که گفته آمد - گرفته بود. او خواهر یمین‌الدوله را خواستگاری کرد و یمین‌الدوله نیز خواهر خویش به زنی ابوعباس داد و برای او پیام فرستاد که در قلمرو خود به نام او خطبه خواند. ابوعباس این پذیرفت و امرای خود فرا خواند و با ایشان در این باره رای زد. آنها نپذیرفتند و او را از این کار بازداشتند و گفتند که اگر چنین کند خونش خواهند ریخت. فرستاده یمین‌الدوله نزد او بازگشت و آنچه را دیده بود بدو بازگفت. و زان پس امرای ابوعباس از آن جا که خواست او نپذیرفته بودند هراسیدند و نابوسیده خونش ریختند و کشنده او دانسته نشد. آنها یکی از فرزندان ابوعباس را به جای او نشانند و می‌دانستند که این کار یمین‌الدوله را ناخوش خواهد آمد و چه بسا کین ابوعباس از آنها کشد، پس با یکدیگر همدستان شدند به پیکار یمین‌الدوله برخیزند.

این گزارش به یمین‌الدوله رسید و او سپاه گرد آورد و سوی ایشان تاخت. چون به آنها نزدیک شد فرمانده سپاه ایشان، که البتکین بخاری نامیده می‌شد، آنها را به روبرویی با پیش سپاه یمین‌الدوله و پیچیدن به سپاهیان او خواند. سپاهیان با

البتکین راهی شدند و با پیش سپاهان یمین الدوله پیکار کردند و جنگ میانشان جانگیر شد.

این گزارش به یمین الدوله رسید و او با دیگر سپاهیان خود سوی آنها تاخت و هنگام پیکار بدیشان رسید. خوارزمیان تا نیمه روز پایداری کردند و جنگی جانانه گزاردند، لیک در فرجام از هم پاشیدند و یاران یمین الدوله بی شان گرفتند و همی کشتند و اسیر کردند و جز اندکی از ایشان کس نرهد.

البتکین بر کشتی نشست تا خویش برهاند، لیک میان او و همراهیانش ناسازگاری پدید آمد، پس در روی او ایستادند و به بندش کشیدند و کشتی را نزد یمین الدوله بردند و البتکین را بدو سپردند. یمین الدوله او و دیگر سالاران اسیر شده را در کنار گور ابو عبّاس خوارزمشاه به دار آویخت. او دیگر اسیران را گروهی در پی گروه دیگر به غزنه فرستاد و چون همه اسیران در آن جا گرد آمدند رهاندیشان و برایشان روزیانه نامزد کرد و آنها را به جای جای قلمرو خود در هند روانه کرد تا آن را در برابر دشمن و تبهکاران پاس دارند. او خوارزم را ستاند و حاجب خویش، آلتونتاش، را به نیابت خود در آن جا نهاد.

غزوه کشمیر، قنوج و دیگران

در این سال یمین الدوله، در پی آسوده خاطر شدن از خوارزم، به غزا به سرزمین هند رفت. نخست او از خوارزم به غزنه رفت و از آن جا برای گرفتن کشمیر آهنگ هند کرد، زیرا کشمیر میان سرزمین هایی بود که او بر آنها چیرگی یافته بود. نزدیک به بیست هزار رزمنده داوطلب از ماوراءالنهر و دیگر سرزمین ها بدو پیوستند و او از غزنه سه ماه پیوسته ره پیمود و از رود سیحون و جیلوم که دو رود ژرف و خروشان بودند گذشت و به سرزمین هند پای نهاد. فرستادگان پادشاهان آن دیار با ابراز فرمانبری و پرداخت باژ نزد او آمدند.

چون یمین الدوله به دروازه کشمیر رسید خداوندگار آن پیامد و به دست یمین الدوله اسلام آورد. یمین الدوله در بیستم رجب / بیست و چهارم دسامبر به ماجون رسید و ایالت های پهناور و دژهای استوار پیرامون آن را گشود تا به دژ

هودب رسید. هودب جایگاه آخرین شاه هند بود. او چون از بالای دژ سپاهیان پرشمار یمین الدوله بدید هراسید و دانست که تنها ره رهایی او آوردن اسلام است. او با ده هزار تن از یارانش در بیرون آمل کلمه اخلاص [وفاداری] را بر زبان روان کردند و رهایی درخواستند. یمین الدوله اخلاص آنها را پذیرفت و از آن جا به دژ کلنجد رفت که از بزرگان هند بود با سرشتی پلید. راه رسیدن به این دژ در بیشه زارهایی پیچیده بود که هیچ رهنوردی جز به سختی توان پیمودن آن نداشت. کلنجد سپاهیان و پیلان خود به پیرامون این بیشه زارها فرستاد تا از رسیدن سپاهیان یمین الدوله جلوگیری کنند. یمین الدوله رزمندگانی را به پیکار با آنها گماشت و خود راه میانبری را برای رسیدن به دژ پیمود و دژیانان هنگامی به خود آمدند که یمین الدوله بدیشان رسیده بود. یمین الدوله جنگی سخت گزارد و آنها بر تیغ تیز توان نیارستند و از هم گسستند و سپاه یمین الدوله در پی ایشان می تاختند و پیکرشان را خوراک تیغ می ساختند. گریزندگان در برابر خویش به رودی ژرف رسیدند و در آب پریدند و بیشترین آنها در رود جان بازیدند. شمار غرقابه ها به پنجاه هزار می رسید. کلنجد سوی همسر خویش شتافت و نخست او را و زان پس خود را کار بساخت و مسلمانان دارایی های او را به غنیمت ستاندند و دژهایش را زیر فرمان گرفتند.

وزان پس یمین الدوله بسوی معبدی که عبادتگاه هندیان و چشم و چراغ ایشان بود روی آورد. این پرستشگاه از استوارترین سازه هایی بود که بر کرانه رود ساخته بودند. هندیان در آن جا بت های بسیار داشتند که از آنها بود پنج بت از زر سرخ گوهر نشان در کنار ششصد و نود هزار و سیصد مثقال طلا و بت های سیمین که شمار آن به دویست می رسید. یمین الدوله هر چه توانست برگرفت و مانده ها را بسوخت، و از آن جا رو به راه قنوج نهاد که فرمانروای آن راجیال بود. یمین الدوله در شعبان / ژانویه بدان رسید و این هنگامی بود که فرمانروایش آن را وا نهاده رفته بود. یمین الدوله از رودی که کنک نامیده می شد گذشت، آب این رود نزد هندیان مقدس بود و آن را از بهشت می دانستند که اگر کسی خود را در آن غرقابه می کرد از گناهان پاک می شد. یمین الدوله آن جا و دژها و آبادی های حومه آن را فرو ستاند که شمار همه آنها در کنار رود پیشگفته به هفت می رسید. در آن جا نزدیک به ده هزار بتکده بود که پیشینه آنها را به دویست تا سیصد هزار سال می رساندند و دروغ می گفتند.

چون یمین‌الدوله آن‌ها را گشود سپاهش را آزاد گذاشت تا هر چه خواستند کردند. سپس یمین‌الدوله از آن جا به دژ برهن‌ها رفت. آن‌ها با یمین‌الدوله جنگیدند و پایداری ورزیدند، لیک چون سوزش تیغ را چشیدند دانستند که تاب آن ندارند، پس تن به تیغ سپردند و کشته شدند و جز اندکی از ایشان رهایی نیافت. آن گاه یمین‌الدوله روی سوی دژ آسی آورد که زیر فرمان جندهال بود. پس چون بدان نزدیک شد جندهال گریخت و یمین‌الدوله دژ او و آنچه را در آن بود گرفت و از آن جا به دژ شروه رفت که زیر فرمان جندرای بود و چون بدو نزدیک شد جندرای دارایی‌ها و پیل‌های خود را برگرفت و به کوه‌های بلند آن جا رفت و در آن جا پناه گزید و دیگر از او گزارشی نرسید و دانسته نیامد کجاست. یمین‌الدوله پس از پیکار دژ او گرفت و آنچه را در آن بود ستاند و به شتاب در پی جندرای روان شد، زیرا از پنهانگاه جندرای آگاه شده بود. یمین‌الدوله در شعبان / ژانویه بدو رسید و با او نبرد آزمود و بیشترین سپاه جندرای کشته شدند و بسیاری اسیر گشتند. یمین‌الدوله دارایی‌ها و پیل‌های او به غنیمت گرفت و جندرای با چند تن از یارانش گریخت و از مرگ رهید.

اسیران این جنگ چندان فزون بود که یک نفر به کمتر از ده درهم فروخته می‌شد. و زان پس یمین‌الدوله پیروز به غزنه بازگشت، و در پی بازگشت از این جنگ فرمود تا مسجد غزنه را بسازند. پس مسجدی برپا شد بی مانند و مسجد کهنه را که کوچک بود گسترش داد و غنایم این غزوات را در ساخت آن به کار زد.

سخنی پیرامون ابن فولاد

در این سال فرهنگ ابن فولاد فزونی گرفت و جایگاهش والایی یافت. در آغاز کار، وی مردی بی چیز بود که در حکومت آل بویه درخشید و آوازه‌اش بالاگرفت و جایگاهی یافت و مردانی پیرامون او گرد آمدند و چون این روز رسید از مجدالدوله و مادرش درخواست تا قزوین را به تیول او و مردانش دهند و آن دو چنین نکردند و از او پوزش خواستند و او آهنگ حومه ری کرد و گردن فرازید و تباهی کرد و تاراجگری و راه‌ها می‌زد و آبادی‌های حومه ری را گرفت و مجدالدوله

و مادرش از سرکوب او ناتوان ماندند. آن دو از اسپهبد که در فریم ماندگار بود یاری جستند و او با مردان جبل به یاری این دو شتافت و میان ایشان و ابن فولاد چندین پیکار درگرفت و ابن فولاد زخم خورد و از جنگ رویگردان شد و تا دامغان گریخت و همان جا بمآند تا یارانش بدو پیوستند و اسپهبد به سرزمین خویش بازگشت. ابن فولاد نامه‌ای به منوچهر بن قابوس نوشت و از او خواست سپاهی نزد او فرستد تا کشور را فرو ستاند و خطبه به نام او خواند و دارایی آن جا بدو رساند. منوچهر دو هزار مرد به یاری او فرستاد و او با این سپاه به بیرون ری رسید و تاراجگری از سرگرفت و از رسیدن خواربار به این شهر جلوگیری شد. شهر با کم‌توشگی روبروگشت و مجدالدوله و مادرش ناچار به سازش با او شدند و آنچه را می‌خواست بدو دادند و کار چنین شد که اصفهان بدو دهند و ناسازگاری از میان برگنند. ابن فولاد سوی اصفهان روان شد و سپاه فرستاده منوچهر بازگشتند و تباهی از میان رفت و ابن فولاد دوباره سر به فرمان مجدالدوله فرود آورد.

آغاز حکومت علویان در اندلس و کشته شدن سلیمان

در این سال، علی بن حمّود به فرمانروایی اندلس رسید. تبار او چنین است: علی بن حمّود بن ابی عیش بن میمون بن احمد بن علی بن عبدالله بن عمر بن ادیس بن ادیس بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع). برخی نیز تبار او را جز این آورده‌اند، لیک همه در درستی رسیدن تبار او به امیر مؤمنان علی (ع) همداستان هستند. چگونگی فرمانروایی علی بن حمّود چنین بود که خَیران عامری جوان به فرمانروایی سلیمان بن حاکم اموی خشنود نبود زیرا - چنان که پیشتر گفته آمد - او از یاران مؤید بود. پس چون سلیمان بر قرطبه [کوردوبا] چیرگی یافت خَیران با گروهی بسیار از جوانان عامری گریزان شدند. بربریان ایشان را پی گرفتند و به کارشان پیچیدند و کار میان آن‌ها زار شد و خَیران چندین زخم خورد و او را به گمان این که مرده رها کردند و چون از او دور شدند او برخاست و افتان و خیزان راه همی رفت تا

یکی از بربرها او را به سرایش در قرطبه برد و درمانش کرد و خیران بهبود یافت و پولی به آن بربر بداد و پنهانی سوی خاور اندلس برون شد و گروه او رو به فزونی نهاد و دل گرفت و با بربریان آن جا پیکار گزارد و مرّیه را زیر فرمان گرفت و سپاهیان، آن جا گرد آمدند. او بربریان را از سرزمین‌های همسایه نیز راند و کارش استواری یافت و جایگاهش والایی گرفت.

علی بن حمّود در شهر سبته بود و میان آن و اندلس گذرگاه ساحلی بود که از آن علی بن حمّود شمرده می‌شد. برادر او قاسم بن حمّود نیز بر جزیره خضراء چیره بود و آن دو را گذرگاهی به هم پیوند می‌داد. این دو از آن رو که در شمار یاران سلیمان بن حاکم بودند این دو جای را زیر فرمان داشتند و سلیمان آن دو را بر مغربیان فرماندهی داده بود و این سرزمین‌ها را از آن پس بدیشان سپرده بود. خیران به حکومت مؤید گرایش داشت و بر سرزمین‌هایی که چیره شده بود به نام مؤید خطبه می‌خواند، زیرا مؤید را، که در کاخ خود ناپدید شده بود، زنده می‌انگاشت. علی بن حمّود چون ناسازگاری‌ها بدید به فرمانروایی اندلس آرزوید. پس نامه‌ای به خیران نوشت که مؤید نامه‌ای بدو نوشته و وی را جانشین خویش گردانده و از او خواسته اگر خون وی ریخته شد از کشتندگانش کین کشد و از همین رو علی بن حمّود را به جانشینی خود برگزیده است.

خیران با مردم نامه‌نگاری می‌کرد و آن‌ها را به گردن‌فرازی در برابر سلیمان فرا می‌خواند. پس گروهی همچون عامر بن فتوح، وزیر مؤید، که در مالقه بود با او همداستان شدند، پس نامه‌ای به علی بن حمّود، که در سبته بود، نوشتند تا نزد آنان آید و همراه ایشان سوی قرطبه روان شود. علی بن حمّود در سال ۴۰۵ / ۱۰۱۵ م به مالقه رفت و عامر بن فتوح از شهر برون شد و آن را به علی سپرد و او را ولیعهد خواند. خیران و همراهان او در سال ۴۰۶ / ۱۰۱۶ م در منکب گرد آمدند. منکب در میان مرّیه و مالقه بود. آن‌ها در آن جا پیرامون کارهای بایسته رایزنی کردند و بازگشتند تا خود را برای رفتن به قرطبه بیارایند، پس لشکر بیاراستند و همراهان خویش گرد آوردند و سوی قرطبه روان شدند و به علی، بر این شرط که از مؤید اموی فرمان برد، بیعت سپردند.

چون آن‌ها به غرناطه [گرانادا] رسیدند امیر آن جا نیز با ایشان همراه شد و با آن‌ها

راه قرطبه پیمود. سلیمان با بربریان سوی ایشان برون شدند و دو سپاه با هم رویارو گشتند و در ده فرسنگی قرطبه جنگ در گرفت و آتش پیکار میانشان زبانه کشید و سلیمان و بربریان در هم شکستند و بسیاری از آنها جان باختند و سلیمان اسیر شد. او را نزد علی بن حمّود آوردند. برادر سلیمان و پدر او حاکم بن سلیمان بن عبد رحمان ناصر نیز همراه او بودند. علی بن حمّود در محرم ۴۰۷ / جون ۱۰۱۶ م به قرطبه [کوردوبا] درآمد و خیران با گروهی دیگر سوی کاخ شتافتند تا مگر مؤید را زنده یابند، لیک از او نشانی نیافتند. آنها در کاخ کسی را به خاک سپرده یافتند و گور را شکافتند و مردم را به کنار گور آوردند، آنها نیز یکی از نوجوانانی را که پرورده مؤید بود بیاوردند و او پیکر مرده را و رسید و دندان‌های او را دید، زیرا مؤید دندان‌های سیاه داشت که این نوجوان آن را می‌شناخت، پس او و دیگران هم سخن شدند که این مرده مؤید است و بیگمان این سخن را از هراس علی بن حمّود بر یافتند. آنها به خیران گزارش رساندند که این مرده، مؤید است و این چنان بود که می‌دانستند مؤید زنده است. علی بن حمّود سلیمان را بیاورد و در هفتم محرم ۴۰۷ / هفدهم جون ۱۰۱۶ م همراه پدر و برادرش بکشت.

چون پدر سلیمان را نزد علی بن حمّود آوردند علی بدو گفت: ای پیر! مؤید را کشتید. پدر سلیمان گفت: به خدای سوگند ما او را نکشتیم و او زنده است. با این سخن علی در کشتن او شتاب کرد. او پیرمردی شایسته بود که سر به گریبان خود داشت و هرگز به پلیدکاری‌های پسرش دامن نیالود. علی بن حمّود بر قرطبه چیرگی یافت و از مردم خواست بدو بیعت سپرند، پس بدو بیعت سپردند و همه کشور در پذیرش او هم سخن شدند و لقب متوکل علی الله یافت.

و زان پس خیران با علی ناسازگاری ساز کرد، زیرا می‌خواست مؤید را بیابد که نیافت. دیگر این که به خیران گزارش رساندند که علی آهنگ کشتن او دارد، پس خیران از قرطبه برون شد و ناسازگاری آشکار کرد.

رخ نمودن عبد رحمان اموی

چون خیران با علی بن حمّود به ناسازگاری برخاست از بنی امیه جویا شد و او را

سوی عبد رحمان بن محمد بن عبد ملک بن عبد رحمان ناصر اموی ره نمودند. او پنهانی از قرطبه برون شده بود و در جیان رخت افکنده بود. او شایسته‌ترین بازماندهٔ بنی‌امیه شمرده می‌شد. خیران و دیگران بدو بیعت سپردند و لقب مرتضی بدو دادند. خیران با منذر بن یحییٰ تجیبی، امیر سرقسطه [ساراگوزا] و مرز بالادست و نیز با مردم شاطبه [جاتیوا] و بلنسیه [والنسیا] و طرطوشه [تورتوزا] و بُنت نامه‌نگاری کرد. همگی به خواست او در بیعت با عبد رحمان و گردن‌فرازی بر علی بن حمّود پاسخ دادند و بیشترین اندلسیان با او همداستان شدند و در عید قربان سال ۴۰۸ / سی‌ام اپریل ۱۰۱۸ در جایی با نام ریاحین گرد آمدند. فقیهان و شیوخ نیز همراه ایشان بودند. آن‌ها خلافت را شورایی گردانند و در بیعت با عبد رحمان کف به کف او زدند و با وی به صنهاجه رفتند و در غرناطه [گرانادا] فرود آمدند.

مرتضی به مردم بلنسیه و شاطبه روی آورد و به منذر بن یحییٰ تجیبی و خیران بی‌وفایی کرد و به این دو رویی نشان نداد و آن دو بر کردهٔ خویش پشیمان شدند. مرتضی برفت تا به غرناطه رسید و در آن جا رخت افکند. مردم غرناطه چند روز با آن‌ها پیکاری سخت گزارند. مردم غرناطه که امیرشان زاوی بن زبیری صنهاجی بود آن‌ها را در هم شکستند و مرتضی و سپاهش از هم پاشیدند. صنهاجیان ایشان را پی گرفتند و کشتند و اسیر کردند و مرتضی در هنگامه‌گریز کشته شد. زندگی او به چهل سال برآمد. او برادر کهنتر هشام بود. برادر او هشام به بُنت رفت و در آن چندان بمآند تا به نام او خطبه خواندند. علی بن حمّود پس از این شکست پیاپی بر قلمرو خیران و عامری‌ها بتاخت.

کشته شدن علی بن حمّود علوی

در ذی‌قعدة ۴۰۸ / مارچ ۱۰۱۸ م علی بن حمّود برای پیکار با سپاه خیران سوی جیان روان شد و در بیست و هشتم / هفدهم می ۱۰۱۸ م این ماه سپاه او با سنج کوس در بیرون قرطبه برون شدن خیران را چشم می‌کشیدند. علی بن حمّود در این هنگام با چاکرانش به گرمابه رفت و هم ایشان او را کشتند. چون انتظار سپاهیان به درازا کشید علی را جستند و چون به گرمابه شدند او را کشته یافتند و بدین سان

سپاهیان به سرزمین خود بازگشتند. لقب علی بن حمّود متوکّل علی الله یا ناصر لدین الله بود. او چهره‌ای گندمگون و چشمانی سیاه و درشت داشت و از پیکری لاغر و بلندبالا برخوردار بود. او دورانیش، با همّت، دادگر و خوشرفتار بود و می‌خواست دارای‌هایی که بربریان از مردم قرطبه ستانده بودند بدیشان بازگرداند، لیک روزگار امانش نداد. او ستایش را دوست می‌داشت و پول بسیار برای آن می‌پرداخت. پس از او برادرش قاسم بر سرکار آمد که چند سال از وی بزرگ‌تر بود. چهل و هشت سال از زندگی قاسم می‌گذشت. یحیی و ادریس فرزندان او بودند و مادرش از قریش بود و کنیه ابوحسن داشت و یک سال و نه ماه فرمان رآند.

فرمانروایی قاسم بن حمّود علوی بر قرطبه

پیش‌تر گفتیم که برادر قاسم به سال ۴۰۷ / ۱۰۱۷ م کشته شد. پس از کشته شدن علی بن حمّود مردم به برادرش قاسم بیعت سپردند و لقب مأمون بدو دادند. پس چون قاسم بر سرکار آمد و فرمانروایی‌اش پابرجا شد با عامری‌ها نامه‌نگاری کرد و ایشان را دل‌جست و جیان، دژ رباح و بیاسه را به تیول زهیر داد. او با خیران نیز نامه‌نگاری کرد و بدو مهر ورزید. خیران بدو پناه برد و با او دیدار کرد، لیک دیرتر از او بریده و به مریّه رفت و قاسم همچنان تا سال ۴۱۲ / ۱۰۲۱ م فرمانروای قرطبه و دیگر جای‌ها بود. او مردی آرام، نرم‌خو و خواهان آسایش بود و مردم با او آسوده بودند. او اگرچه در دل شیعی بود، لیک آن را آشکار نمی‌ساخت. او از قرطبه به اشبیلیه [سیویلیا] رفت و در آن جا برادرزاده‌اش یحیی با او به ناسازگاری برخاست.

فرمانروایی یحیی بن علی بن حمّود و فرجام کار او با عمویش

چون قاسم بن حمّود از قرطبه به اشبیلیه رفت برادرزاده‌اش، یحیی بن علی از

مالقه روی به قرطبه نهاد و بی هیچ جلوگیری بدان درآمد و چون در قرطبه جایگیر شد مردم را به بیعت با خود بخواند و مردم پذیرفتند. این بیعت در آغاز جمادی‌الاولی ۴۱۲ / سیزدهم اوگست ۱۰۲۱ م انجام شد. او را لقب معتلی دادند. وی در قرطبه بماند و مردم به خلافت او فرا خوانده می‌شدند. عموی او، قاسم، نیز در اشبیلیه تا ذی‌قعدة ۴۱۳ / ژانویه ۱۰۲۳ م به خلافت خود می‌خواند. یحیی از قرطبه سوی مالقه رفت.

این گزارش به عمویش رسید. او بر اسب جهید و شب و روز ره نوردید تا به قرطبه رسید و در هجدهم ذی‌قعدة ۴۱۳ / چهاردهم فوریه ۱۰۲۳ م بدان درآمد. ماندگاری او در اشبیلیه همانقدر بود و چون به قرطبه رسید سپاهیان بربر را دلجویی کرد و با آنها نیرو گرفت. قاسم چند ماهی در قرطبه بماند، لیک از آن پس کارش در هم ریخت، و برادرزاده‌اش، یحیی بن علی، به جزیره خضراء رفت و بر آن چیرگی یافت. خانواده و دارایی عمویش در این جزیره بود. برادر یحیی، ادریس بن علی، امیر سبته، نیز بر طنجه [تینگیس] چیرگی یافت. توشه قاسم در این شهر بود تا اگر در اندلس خطری برای او پیش آمد به این شهر پناه آورد. پس چون دو برادرزاده او بر قلمرو وی چیره شدند مردم بدو آز ورزیدند و بربریان بر قرطبه چیرگی یافتند و دارایی باشندگان آن ستانند و مردم آن گرد آمدند و در دهم جمادی‌الاولی ۴۱۴ / دوم سپتامبر ۱۰۲۳ م به پیکار با او برخاستند و جنگی سخت گزاردند، وانگاه جنگ آرام گرفت و دو سپاه یکدیگر را تا نیمه جمادی‌الاولی / هفتم سپتامبر آن سال آسوده گذاردند. قاسم در کاخ خود به مردم قرطبه مهر و مهربانی وامی نمود و این که گویی با آنها همراه است در حالی که دل با بربریان داشت.

در روز آدینه، نیمه جمادی‌الآخره، / بیست و یکم اکتبر مردم نماز آدینه گزاردند و چون از نماز آسوده گشتند بانگ جنگ‌افزار، جنگ‌افزار سردادند. همه آنها گرد آمدند و تیغ به میان بستند و شهر را پاس داشتند و به کاخ اندر شدند و قاسم از آن برون شد و بربریان با او همراه گشتند. آنها با مردم قرطبه نبرد آزمودند و بر ایشان تنگ گرفتند. شمار بربریان بیش از باشندگان این شهر بود. دو سوی سپاه پنجاه و چند روز پیوسته ستیزیدند. مردم قرطبه هراسیدند و از بربریان خواستند تا راه ایشان بگشایند و آنها را بر جان و خانواده‌شان زنهار دهند، لیک بربریان جز کشتن

ایشان نپذیرفتند. پس مردم قرطبه بر جنگ شکیب ورزیدند و در دوازدهم شعبان / دوم نوامبر از شهر برون شدند و با بربریان جنگی جانانه گزاردند و خداوند آن‌ها را بر بربریان پیروزی بداد: «هرکس مانند آنچه بر او کیفر رفته دست به کیفر زند، وانگاه بدو ستم شود بیگمان خدا او را یاری خواهد کرد»^۱. پس بربریان شکستی سخت خوردند و هرگروهی از آن‌ها به شهری رفتند و آن را زیر فرمان گرفتند.

قاسم بن حمّود رو به راه اشبیلیه نهاد و به باشندگان آن نامه نوشت که برای ماندگاری بربرها هزار سرای را از ساکن تهی کنند. این بر مردم اشبیلیه گران آمد. دو فرزند قاسم، محمّد و حسن، در آن جا می‌زیستند. پس مردم این شهر بر آن دو شوریدند و آن دو و همراهیان آن دو را از شهر راندند و شهر را در دست گرفتند و سه تن از پیران و بزرگان خویش را بر خود فرماندهی دادند: قاضی ابوقاسم محمّد بن اسماعیل بن عبّاد لخمی، محمّد بن یریم الهانی و محمّد بن محمّد بن حسن زبیدی که کار شهر و مردم را می‌گرداندند. و زان پس ابن یریم و زبیدی با هم گرد آمدند و از ابن عبّاد خواستند تا کارهای آن‌ها را به تنهایی بگرداند، لیک ابن عبّاد نپذیرفت. آن‌ها پای فشردند و چون ابن عبّاد از آن هراسید که این سر برتافتن به مردم شهر آسیب رساند به خواست آن‌ها تن بداد و به تنهایی کارها می‌گرداند و شهر را پاس می‌داشت.

چون قاسم این رویداد بدید از اشبیلیه چشم بداشت و در شریش رخت افکند. برادرزاده قاسم، یحیی بن علی، با گروهی از بربریان همراه خود سوی او تاختند و او را میانگیر کردند و اسیر ساختند. یحیی او را به زندان انداخت. قاسم همچنان در زندان بود تا یحیی بمرد و برادر یحیی، ادیس، بر سر کار آمد و همین که بر اورنگ فرماندهی پشت زد قاسم را بکشت. برخی گفته‌اند قاسم در بستر بیماری بمرد. پیکر او را نزد پسرش محمّد بردند که در جزیره خضراء بود و او پدر خویش به خاک سپرد.

قاسم از هنگام خلافت تا اسیر شدن به دست برادرزاده‌اش، یحیی، در قرطبه شش سال فرمان راند و شانزده سال در زندان بود تا سرانجام در سال ۴۳۱ /

۱. حج / ۶۰؛ وَ مَنْ عَاقَبَ بِمِثْلِ مَا عُوِبَ بِهِ ثُمَّ بُعِيَ عَلَيْهِ لَيَنْصُرْنَهُ اللَّهُ.

۱۰۳۹ م کشته شد. در این هنگام هشتاد سال از زندگی او می‌گذشت. او دو پسر با نام‌های محمد و حسن داشت. مادر این دو امیره [شاهزاده] خانمی بود. پدر این امیره خانم حسن بن قاسم بشناخته به قتون بن ابراهیم بن محمد بن قاسم بن ادریس بن ادریس بن حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب (ع) بود. قاسم مردی گندمگون، با چشمانی سیاه و درشت بود که رنگ چهره‌اش به زردی می‌زد، بالا بلند بود و گونه‌هایی تکیده داشت.

بازگشت بنی‌امیه به قرطبه و فرمانروایی مستظهر

چون - چنان که گفته آمد - بربریان و قاسم بن علی از شارمندان قرطبه شکست خوردند مردم قرطبه بر آن شدند تا بنی‌امیه را بازگردانند و عبد الرحمان بن هشام بن عبد الجبار بن عبد الرحمان ناصر اموی را برگزیدند و در سیزدهم رمضان ۴۱۴ / سی‌ام نوامبر ۱۰۲۳ م دست او به خلافت فشرده. عبد الرحمان در این هنگام برنایی بیست و دو ساله بود و لقب مستظهر بالله داشت. او یک ماه و هفت روز فرمان راند و کشته شد.

چگونگی کشته شدن او چنین بود که وی شماری از بزرگان قرطبه را از آن روی که به سلیمان بن مرتضی عبد الرحمان بن محمد بن عبد الملک بن عبد الرحمان ناصرگرایش داشتند به زندان افکند و دارایی‌هایشان را ستاند. آن‌ها از درون زندان بر او سخن چیدند و مردم را بسیجیدند. صاحب شرطه و جز او بدیشان گراییدند و با هم گرد آمدند و زندانیان را رهاندند.

از کسانی که با ایشان همراه بودند ابو عبد الرحمان محمد بن عبد الرحمان اموی بود که به همراه گروه بسیاری بر مستظهر دست یافتند و در ذی‌قعدة / اپریل این سال خون او ریختند. مستظهر فرزندی نداشت. او را با لقب ابومطرف می‌خواندند. مادر او ام ولد بود. او چهره‌ای سرخ و سفید داشت و چشمانی درشت، با دو کف درشت و سینه‌ای گشاده. او مردی سخن‌دان، سخنسرا و شیوا بود و طبعی روان داشت و سروده، نیکو می‌بافت. وزیر او ابو محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم

بود. سلیمان بن مرتضی ده روز پیش از کشته شدن مستظهر مرده بود.

فرمانروایی محمد بن عبد رحمان

چون مستظهر کشته شد مردم در قرطبه به محمد بن عبد رحمان بن عبیدالله بن ناصر با لقب عبد رحمان اموی در ذی قعدة ۴۱۴ / ژانویه ۱۰۲۴ م بیعت سپردند و به نام او خطبه خواندند و لقب مستکفی بالله بدو دادند. او جز به شهوت و شکم نمی اندیشید و هر چه توان داشت بر سر این دو می گذاشت. مستکفی شانزده ماه و چند روز بر سرکار بود و مردم قرطبه در ربیع الاوّل ۴۱۶ / می ۱۰۲۵ م او را برکنار کردند و مستکفی با شماری از همراهیان خود از قرطبه برون شد تا به حومه شهر سالم رسید. در این هنگام یکی از یارانش از او رنجید، پس برایش مرغی بریان کرد و در آن اندکی بیش^۱ نهاد. مستکفی آن بخورد و در ربیع الاوّل / جون این سال بمرد. او بسیار واپس مانده بود و گزارش هایی از او گفته می آید که بازگفت آن زشت است و زنتند. مستکفی مردی چهارشانه، بور، با چشمانی کبود و چهره ای گرد و پیکری درشت بود. زندگی او به پنجاه سال برآمد و چون بمرد مردم قرطبه باز معتلی بالله یحیی بن علی بن حمّود علوی را خواستار شدند.

بازگشت یحیی بن علوی به قرطبه و کشته شدن او

چون ابو عبد رحمان اموی بمرد و مردم قرطبه گزارش مرگ او درست دانستند شماری از باشندگان این شهر کوشیدند تا یحیی بن علی بن حمّود علوی را به خلافت بازگردانند. او در مالمه مردم را به خلافت خود می خواند. پس نامه ای به او نوشتند و به خلافتش خواندند و در رمضان ۴۱۶ / اکتبر ۱۰۲۵ م به نام وی خطبه

۱. بیش گیاهی است زهرآلود و کشنده که به زنجبیل مانند و در هندوستان می روید، (فرهنگ نفیسی).

خواندند. او نیز پذیرفت و عبد رحمان بن عطفای یفرنی را به کارگزاری ایشان فرستاد و این راه را گزید که خود بدان جا نرود. عبد الرحمان تا محرم ۴۱۷ / فوریه ۱۰۲۶ م در آن جا بمآند. در ربیع الاوّل / اپریل این سال مجاهد و خیران عامری با سپاهی کلان سوی عبد الرحمان تاختند و چون به قرطبه نزدیک شدند باشندگان این شهر بر عبد الرحمان شوریدند و او را از شهر برون راندند و بسیاری از یارانش را کشتند و مانده‌ها رهیدند.

خیران و مجاهد نزدیک یک ماه در شهر بماندند و آنگاه با یکدیگر ناسازگاری یافتند و هر یک از آن دو از دیگری هراسید. خیران در بیست و سوم ربیع الآخر / اوّل سپتامبر همین سال از قرطبه به مریه رفت و تا سال ۴۱۸ / ۱۰۲۷ م در آن جا ماند و مرد. برخی سالمرگ او را ۴۱۹ / ۱۰۲۸ م دانسته‌اند. مریه پس از او به یارش، زهیر عامری، رسید. حبّوس بن ماکسن صنهاجی بربری و برادرش در فرمانبری از یحیی بن علی علوی به ناسازگاری برخاستند. مجاهد زمانی در قرطبه بمآند و آنگاه به دانیه رفت و دیگر در آن جا به نام یحیی خطبه خوانده نشد و باز خطبه به نام امویان خواندند که به خواست خدا چند و چون آن خواهیم بگفت. یحیی با سپاهیان همچنان آمد و شد می‌کرد تا آن که بربریان در فرمانبری از او همدستان شدند و همه دژها و شهرهای زیر فرمان خود را بدو سپردند و بدین سان کار یحیی نیرو گرفت و جایگاهش والایی یافت و زمانی بر همین هنجار بود.

در این هنگام یحیی سوی قرمونه روان شد و چندی در آن جا بمآند و اشبیلیه را، که از فرو ستاندن آن داشت، میانگیر کرد. روزی بدو گزارش رسید که قاضی ابوقاسم بن عبّاد شماری از سواران اشبیلیه سوی قرمونه گسیل داشته. او سوی ایشان تاخت و به آن‌ها که بزنگاه‌ها نهاده بودند رسید و همین که رسید کشته شد و این در محرم ۴۲۷ / نوامبر ۱۰۳۵ م بود. او دو پسر از خود به یادگار نهاد که حسن و ادریس نامیده می‌شدند. ما در این هر دو ام ولد بود. یحیی مردی گندمگون، با چشمانی درشت و سیاه بود و پستی کشیده داشت با دو ساق کوتاه. او مردی بود باوقار، آرام و نرمخو و زندگی اش به چهل و دو سال برآمد. مادر او بربر بود.

گزارش‌هایی از فرزندان یحیی و برادرزاده‌های او و شماری دیگر، و کشته شدن عمار

در این جا به گفت‌گزارش‌های فرزندان یحیی و برادرزادگان و دیگر علویان می‌پردازیم. این سخن را بدون بریدگی می‌آوریم تا گزارش، گسستگی نیابد و رویدادها در پی هم آید.

چون یحیی بن علی کشته شد ابو جعفر احمد بن ابی موسیٰ بشناخته به ابن بقیه و نجا، خادم صقلی، که از گردانندگان حکومت علوی بودند، بازگشتند و به مالقه رفتند. مالقه قلمرو علویان بود. آن دو با برادر یحیی، ادریس بن علی، گفتگو کردند. سبته و طنجه زیر فرمان ادریس بود. ابن بقیه و نجا از او خواستند به مالقه آید و دست او به بیعت فشرده و شرط کردند حسن، پسر یحیی کشته، را به جای خود در سبته گمارد. ادریس نیز پذیرفت و این دو بدو بیعت سپردند. حسن بن یحیی و نجا به سبته و طنجه رفتند و ادریس لقب متأید بالله یافت و تا سال ۴۳۰ / ۱۰۳۸ یا ۴۳۱ / ۱۰۳۹ م همچنان بود.

قاضی ابوقاسم بن عبّاد پسرش اسماعیل را با سپاهی گسیل داشت تا بر آن سرزمین‌ها چیرگی یابد. اسماعیل قرمونه [کارمونا]، اشبونه [لیسبون] و استجه [اسیخا] را فرو ستاند. حاکم استجه پیکی نزد ادریس و بادیس بن حبّوس، خداوندگار صنهاجه، فرستاد و آن دو را از این رویداد آگاه کرد. خداوندگار صنهاجه خود بیامد و ادریس سپاهی را به فرماندهی ابن بقیه، کارگردان حکومتش، به یاری وی فرستاد، لیک هیچ یک دل نیافتند در برابر اسماعیل بن عبّاد ایستادگی کنند و از او روی تابیدند. اسماعیل بشتاب تاخت تا راه بر صنهاجیان ببندد. اسماعیل بدیشان رسید، لیک سپاه ادریس ساعتی پیش از آن جا رفته بود. صنهاجیان شماری سرباز فرستادند تا اسماعیل و یارانش را بازگردانند. این سربازان سوی اسماعیل بازگشتند و با او نبرد آزمودند. پس از اندکی سربازان فرستاده شده در هم شکستند. فرمانده این گروه کشته شد و سراو نزد ادریس فرستادند.

ادریس که به نابودی خود بیگمان شده بود از مالقه به کوهی رفت تا در آن پناه گیرد. ادریس بیمار بود که سر بریده سالارش را بیاوردند و او دو روز پس بمرد و

یحیی، محمد و حسن، فرزندان او، بماندند.

یحیی بن علی مقتول دو تن از عموزاده‌های خود، محمد و حسن، فرزندان قاسم بن حمود را در جزیره زندانی کرده بود. پس از آن که ادریس بمرد زندانبان آنان، آن دو عموزاده یحیی را رهاند و مردم را به سوی آن دو خواند. پیش از همه سیاه‌پوستان بدو بیعت سپردند، زیرا پدر آن دو بدیشان گرایش داشت. پس محمد بر جزیره چیره شد و بر آن فرمانروایی یافت بی آنکه به خلافت نامبردار شود.

اما حسن بن قاسم پارسایی و زهد پیشه کرد و این جهان را و نهاد و بسوی خانه خدا شتافت. ابن بقیه پس از درگذشت ادریس پسر او یحیی را در مالقه فرمانداری بداد. نجا صقلی همراهِ حسن بن یحیی از سبته به مالقه تاختند و ابن بقیه گریخت و حسن و نجا به شهر اندر شدند و از ابن بقیه چندان دل جستند که نزد ایشان آمد و حسن او را گرفت و کشت، چنان که پسرعموی خود، یحیی بن ادریس، را نیز خون بریخت و مردم او را برگاه خلافت نشانند و لقب مستنصر بالله یافت. نجا به سبته بازگشت و نماینده‌ای از خود همراه حسن مستنصر نهاد که شطیفی خوانده می‌شد. حسن دو سال فرمان راند و سپس به چهارصد و سی و چهار درگذشت. گفته‌اند همسرش که دخترعموی او ادریس بود، به خونخواهی قتل برادرش یحیی او را شرنگ خوراند. چون حسن درگذشت شطیفی ادریس بن یحیی را بازداشت و زندانی کرد.

نجا از سبته به مالقه رفت و آهنگ آن داشت تا فرمانروایی علویان را از میان ببرد و آن سرزمین را برای خویش گزیند. او این خواست خویش بر بربرها آشکار کرد و این بر آن‌ها چندان گران آمد که نجا را بکشتند و شطیفی را نیز از پای درآوردند و ادریس بن یحیی را از زندان آزاد کرده به عرصه آوردند و بر او رنگ خلافت نشانند و او را المعالی نامیدند. ادریس صدقه بسیار می‌داد و هر آدینه پانصد دینار صدقه می‌پرداخت. و هر یک از رانندگان را بازگرداند و زمین‌هایشان بدیشان باز داد.

ادریس مردی ادب‌دان و خوشرو بود که چامه نیکو می‌سرود، جز آن که با فرومایگان نشست و برخاست داشت و زنان خویش از آن‌ها پوشیده نمی‌داشت و هر که از ایشان دژی از او می‌خواست بدو می‌داد. صنهاجیان چندین دژ از او ستاندند و همین‌ها از او وزیر و گرداننده کارهای او، یاور پدرش، موسی بن عفان،

را خواستند تا خون وی بریزد. او نیز موسی بن عقیان را بدیشان سپرد و آن‌ها خون او ریختند. ادریس عموزادگان خود، محمد و حسن، فرزندان ادریس بن علی را در دژ ایرش زندانی کرده بود و چون ایرش پریشانی کار ادریس بدید پیوند خود با ادریس بر هم زد و به پسرعمویش، محمد بن ادریس بن علی، بیعت سپرد و همین مایه آن شد که سیاهپوستان همراه ادریس بن یحیی بر او بشورند. آن‌ها محمد را درخواست کردند و محمد نزد ایشان آمد و ادریس کارها به دست او داد و در سال ۴۳۲ / ۱۰۴۰ م دست او به بیعت فشرده. محمد، ادریس را به زندان افکند و خود لقب مهدی یافت و برادرش، حسن، را جانشین خویش گرداند و او را لقب سامی داد. از مهدی چنان دلاوری و جرأتی دیده شد که بربرها هراس او به دل گرفتند و با زندانبان ادریس بن یحیی نامه‌نگاری کردند و از او خواستند وی را از زندان برهاند، او نیز پذیرفت و ادریس را از زندان رهاند و در سبته و طنجه او را به خلافت نشانند. او همچنان بر اورنگ خلافت بود تا در سال ۴۴۶ / ۱۰۵۴ م بمرد.

مهدی از برادر خود، سامی، رفتاری دید که او را خوش نیامد، پس او را از خود راند و او خود را از کناره ساحل به کوه‌های غماره رساند. مردم این سامان پیر و علویان بودند و ایشان را بزرگ می‌داشتند. پس آن‌ها دست سامی به بیعت فشرده، و زان پس بربرها محمد بن قاسم را به جزیره خواندند و پیرامون او گرد آمدند و او را به خلافت نشانند و وی را نیز مهدی نامیدند. کار به نهایت رسوایی کشیده شد. چهار تن که هر یک در گوشه‌ای از زمین سرور خداگرایان نامیده می‌شد که قلمرو هر یک تنها به سی فرسنگ می‌رسید. بربرها از مهدی روی تافتند و او به جزیره بازگشت و چند روز پس بمرد و پسرش، قاسم، بر جزیره چیره شد و بر آن فرمانروایی یافت بی آنکه به خلافت نامبردار شود. محمد بن ادریس همچنان در مالقه بود تا سرانجام در سال ۴۴۵ / ۱۰۵۳ م دیده بر هم نهاد. ادریس بن یحیی بشناخته به المعالی نزد بنی یفرن در تا کرنا می‌زیست. چون محمد بن ادریس بن علی بمرد ادریس بن یحیی آهنگ مالقه کرد و آن جا را فرو ستاند و از آن جا سوی صنهاجیان رفت.

فرمانروایی هشام اموی بر قرطبه

چنان که پیش تر گفتیم چون دعوت یحیی بن علوی به سال ۴۱۷ / ۱۰۲۶ م در قرطبه گسسته شد باشندگان این شهر از بهر گرایش به بربرها علویان را برکنار کردند و بار دیگر خلافت را در اندلس به بنی امیه بازگرداندند. ابو حزم جهور بن محمد بن جهور در این کار پیشوای ایشان بود. مردم قرطبه با مرزنشینان و کسانی که آن جایها را زیر فرمان داشتند نامه نگاری کردند و با ایشان همداستان گشتند و به ابوبکر هشام بن محمد بن عبد الملک بن عبد الرحمان ناصر اموی، که از هنگام کشته شدن برادرش مرتضی در بنت ماندگار بود، در آغاز ربیع الاوّل ۴۱۸ / یازدهم ایپرل ۱۰۲۷ م بیعت سپردند. او لقب معتدّ بالله یافت. وی از برادرش، مرتضی، بزرگ تر بود. او به مرزها رفت و در آن جایها آمد و شد می کرد و در همین سرزمینها جنجالها و پریشانیهای سخت از سوی سردمداران این سامان برای او پیش آمد تا آن که همگی هم سخن شدند تا هشام به تختگاه، قرطبه، برود. او نیز در هشتم ذی حجه ۴۲۰ / نوزدهم دسامبر ۱۰۲۹ م بدان جا رفت و در آن شهر ماندگار شد تا در دوم ذی حجه ۴۲۲ / بیست و یکم نوامبر ۱۰۳۱ م دیگر بار برکنار شد.

انگیزه برکناری او آن بود که وزیر وی، ابو عاصم سعید قزاز، پیشینه سردمداری نداشت و با وزرای پیشین ناسازگار بود و مایه آن می گشت که دارایی بازرگانان و دیگران را بستانند. او با بربرها پیوند داشت و بدیشان نیکی می کرد و به خود نزدیکشان می ساخت، پس باشندگان قرطبه از او روی گردان شدند و کسی را گماشتند تا خون او بریزد و چون او را از پای در آوردند از هشام هراسیدند و از همین رو او را نیز برکنار کردند. چون هشام برکنار شد امیه بن عبد الرحمان بن هشام بن عبد جبار بن ناصر قامت افراشت و با شماری از جوانان بر کاخ فراز شد و همه را به سوی خود خواند. بسیاری از مردم کوی و برزن بدو بیعت سپردند. شماری از باشندگان قرطبه بدو گفتند: بیم آن داریم که در این آشوب کشته شوی، زیرا نیک بختی از شما روی بر تافته. وی در پاسخ گفت: امروز به من بیعت سپردید و فردا رگ زندگی ام بپساید. باشندگان و بزرگان قرطبه بدو و معتدّ بالله پیغام فرستادند که از قرطبه برون شوند. معتدّ بالله خانواده اش را بدرود گفت و به دژ محمد بن شور در

کوه قرطبه رفت و نزد او بیود تا آن که باشندگان دژ بر محمد بن شور شوریدند و خون او بریختند و معتد را به دژ دیگری بردند و در آن جا به زندانش افکندند. معتد شبانه از زندان گریخت و نزد سلیمان بن هود جذامی رفت. سلیمان، معتد را نواخت و معتد نزد او بیود تا سرانجام در صفر ۴۲۸ / نوامبر ۱۰۳۶ م بمرد و در کرانه لارده به خاک سپرده شد. او واپسین ملوک بنی امیه در اندلس بود.

امیه در قرطبه پنهان شد. باشندگان در هرکوی و برزن بانگ زدند که دیگر کس از بنی امیه نماند و نباید کسی یکی از آنها را پذیرا شود. امیه نیز همراه دیگران از قرطبه برون شد و تا زمانی از او گزارشی نبود، و زان پس بر آن شد تا به قرطبه بازگردد و باز آز ماندگاری در قرطبه در او جان گرفت. پیران قرطبه بدو پیغام فرستادند و از این کار بازش داشتند. برخی گفته‌اند او را کشتند و پیکرش ناپدید کردند و این در جمادی الاخره ۴۲۴ / می ۱۰۳۲ م بود. در این هنگام - چنان که گفته خواهد آمد - رشته کار بنی امیه از هم گسست و هر گروه به سویی رفتند و در سرزمینی جایگاه گزیدند.

پراکندگی سرزمین‌های اندلس

سردمداران این سو و آن سو، سرزمین‌های اندلس را پاره پاره کردند و هرکس بر سامانی چیره شد و اندلس به سان سرزمین‌های ملوک الطوائف گشت و این برای مسلمانان زیانمندترین گزند بود که دشمن خدانشناس - نفرین ایزدی بر ایشان باد - از همین بهر بر مسلمانان آز ورزید. مسلمانان هم سخنی نیافتند تا آن که علی بن یوسف بن تاشفین بر ایشان فرمان یافت و چند و چون آن به خواست خدا گفته خواهد آمد.

ابوحزم جهور بن محمد بن جهور - که پیش‌تر نام او بردیم - بر قرطبه چیره شد. او از وزیران حکومت عامری بود که در سردمداری پیشینه‌ای بسیار داشت و همگان به خردمندی و تیزهوشی می‌شناختندش. او پیش‌تر در هیچ آشوبی دست نداشت و همواره از هر آشوبی خویش می‌داشت. پس چون عرصه تهی شد و فرصت دست داد به میانه پرید و کار قرطبه به دست گرفت و به پشتیبانی آن برخاست. او چنین وا

نمی‌نمود که فرمانرواست، بل کار این سامان را به گونه‌ای می‌گرداند که پیش‌تر کس نمی‌گرداند. او چنین وا می‌نمود که به پشتیبانی شهر می‌پردازد تا کسی پدید آید که سزاوار فرمانروایی آن سامان باشد و مردمان همه او را بپذیرند و او این سرزمین بدو خواهد سپرد. جهور دربانان و چاکران را بر درهای کاخ‌های فرمانروایی سامان بداد، لیک از سرای خود بدان کاخ‌ها نرفت و دریافتی‌های حکومتی را به مردانی می‌سپرد که آن‌ها را برای این کار آماده بود و خود سرپرستی آن‌ها را بر دوش داشت. او از بازاریان سپاهی سامان داد و روزیانه ایشان را سود همان سرمایه‌ای قرار داد که در دست داشتند، پس سود را برمی‌داشتند و سرمایه را بر جای می‌گذاشتند. جهور گاه بدیشان سرکشی می‌کرد تا ببیند چگونه دارایی‌ها می‌دارند. او میان آن‌ها جنگ‌افزار پخشید و هیچ یک از آن‌ها جنگ‌افزار خود کنار نمی‌نهاد که اگر جهور نیازی به ایشان یافت در دم نزد او شتابند.

جهور مردگان را بدرهه می‌کرد و به پرسه بیماران می‌رفت و به روش پاکمردان در شادی‌های مردم همسازی می‌جست و با این همه چونان پادشاهان کارها را می‌گرداند. او از همه سو آسودگی داشت و مردم به روزگار او آسوده بودند. او چنین بود تا سرانجام در صفر ۴۳۵ / سپتامبر ۱۰۴۳ م بمرد و پس از او پسرش، ابولید محمد بن جهور بر همین شیوه رفتار کرد تا او نیز کالبد تهی کرد و امیر که لقب مأمون داشت و خداوندگار طلیطله بود بر قرطبه فرمان یافت تا آن که او هم به رفتگان پیوست.

قاضی ابوقاسم محمد بن اسماعیل بن عباد لخمی، از فرزندان نعمان بن منذر، بر اشبیلیه [سیویلیا] فرمانروایی یافت و ما چگونگی آن را پیش‌تر هنگام سخن از حکومت یحیی بن علی بن حمود گفتیم. در این هنگام مؤید هشام بن حاکم که پنهان و گزارشی از او نبود در مالقه [مالاگا] رخ نمود و از آن جا به مریه رفت. حاکم مریه، زهیر عامری، از او هراسید و وی را از شهر راند. مؤید آهنگ دژ رباح کرد و باشندگان آن سر به فرمان او فرود آوردند. فرمانروای این دژ، اسماعیل بن ذی‌الثون، روی سوی ایشان آورد و به جنگشان برخاست، پس باشندگان دژ پایداری در برابر او را نیاراستند و مؤید را از دژ برون راندند. قاضی ابوقاسم محمد بن اسماعیل بن عباد او را به اشبیلیه نزد خود خواند. مؤید آوازه یافت و به یاری ابن عبّاد، که سردمداران

اندلس گوش به گفتار او داشتند، کمر بست. فرمانروایان بلنسیه [والنسیا] و حومه آن و قرطبه و دانیه [دینیا] و جزایر و طرطوشه [تورتوزا] خواست ابن عبّاد پذیرفتند و به خلافت مؤید تن در دادند و به نام او خطبه خواندند و در محرم ۴۲۹ / اکتبر ۱۰۳۷ م دوباره در قرطبه برای او بیعت ستانند.

ابن عبّاد سپاهی سوی زهیر عامری گسیل داشت، زیرا او به نام مؤید خطبه نمی خواند. زهیر از حبّوس بن ماکسن صنهاجی، فرمانروای غرناطه، [گرانادا] یاری جست و او با سپاهش به یاری زهیر شتافت و سپاهیان ابن عبّاد بازگشتند و میان دو سوی سپاه جنگی در نگرفت. زهیر در بیاسه [بائزا] ماندگار شد و حبّوس به مالقه بازگشت و در رمضان / جون این سال بمرد و پس از او پسرش بادیس بر گاه پدر نشست. او و زهیر با هم دیدار کردند تا همچون زهیر و حبّوس یک دست باشند، لیک گفتگوی آن‌ها به جایی نرسید و به پیکار با یکدیگر برخاستند و زهیر با شمار بسیاری از یارانش در پایانه‌های سال ۴۲۹ / ۱۰۳۸ م کشته شدند.

وانگاه در سال ۴۳۱ / ۱۰۳۹ م سپاه ابن عبّاد به سرکردگی پسرش اسماعیل به پیکار با بادیس بن حبّوس و سپاه ادریس علوی شتافت و ما چند و چون آن را هنگام بازگفت گزارش‌های علویان گفتیم. آن‌ها ستیزی سخت گزاردند و در فرجام اسماعیل کشته شد و در پی او پدرش، قاضی ابوقاسم، در سال ۴۳۳ / ۱۰۴۱ م بمرد و پس از مرگ قاضی ابوقاسم پسرش، ابو عمرو عبّاد بن محمد، با لقب معتضد بالله، بر سرکار آمد و آنچه را در قلمروش بود زیر فرمان گرفت و از مرگ مؤید پرده برداشت.

این سخن پیرامون مرگ مؤید از ابن ابی فیاض است، لیک جز او می‌گویند که مؤید از هنگام ناپدید شدن در قرطبه هنگام درونشد علی بن حمّود به این شهر دیگر گزارشی ندارد و سلیمان او را از پای درآورده است و گزارش زنده بودن مؤید از ترفندها و نیرنگ‌بازی‌های ابن عبّاد بوده است. شگفت‌آورتر از ناپدید شدن مؤید و راست دانسته شدن گزارش ابن عبّاد - پیرامون زنده بودن مؤید - برای مردم، آن است که انسانی شهرنشین بیست سال پس از مرگ مؤید رخ نماید و وانمود کند که مؤید است و برای او بیعت خلافت ستانند و هر از چند، گاه بر همه منبرهای سرزمین اندلس به نام او خطبه خوانند و از بهر او خون‌ها ریخته شود و سپاهیان در

کار او همداستان گردند.

چون پسر عبّاد مرگ مؤید را آشکار کرد و فرمانروایی اشبیلیه و کرانه‌های آن را برای خود گزین کرد بر اورنگ بماند تا سرانجام در دوم جمادی‌الآخره ۴۶۱ / بیست و هشتم فوریه ۱۰۶۹ م در پی دیفتری درگذشت و پس از او پسرش ابوقاسم محمد ابن عبّاد بن قاضی ابوقاسم با لقب معتمد علی الله بر سر کار آمد. قلمرو او گسترش یافت و درخت فرمانرواییش گشن گشت و بر بسیاری از کرانه‌های اندلس چیرگی یافت و قرطبه را نیز زیر فرمان گرفت و پسرش، ظافر بالله، را بر آن جا فرمانروایی داد. گزارش فرمانروایی ظافر بالله بر قرطبه به یحیی بن ذی‌النون، حاکم طلیطله، رسید و بر او رشک ورزید. جریر بن عکاشه پایندان شد تا قرطبه را زیر فرمان او نهد. او سوی قرطبه روان شد و در آن جا ماندگار شد و در رسیدن به پایانه خویش می‌کوشید و هر فرصتی را غنیمت می‌شمرد.

قضا را شبی باران بسیار با توفانی سخت و آذرخش همراه شد، پس جریر با همراهانش شوریدند. او خود را به کاخ فرمانروایی رساند و در آن جا کس نیافت که او را جلو گیرد. دروازه‌بان خود را به ظافر رساند و او را آگاهاند و ظافر با چاکران و نگهبانان برون شدند و او که هنوز خردسال بود با همراهیان بر جریر تاخت و از دروازه واپس نشاندشان. در یکی از یورش‌ها ظافر بلغزید و بر زمین افتاد و یکی از دشمنان شتافت و کار او بساخت و به سپاهیان و باشندگان گزارش رسید که کاخ را فرو ستانده‌اند. یاران و پیروان جریر بدو پیوستند و ظافر همچنان برهنه بر زمین افتاده بود. یکی از باشندگان قرطبه از نزدیک او گذر کرد و وی را بدان هنجار یافت، پس ردای خود از تن به درآورد و بر پیکر ظافر کشید. پدر ظافر هرگاه این رویداد را به یاد می‌آورد با این بیت چنانه‌گویی می‌کرد:

وَ لَمْ أَدْرِ مَنْ أَلْقَى عَلَيْهِ رِذَاءَهُ عَلِيٌّ أَنَّهُ قَدْ سَلَّ عَنْهُ مَا جِدَّ مَحْضِ

یعنی: ندانستم چه کس ردای خویش بر او افکند، لیک هر که بود زاده بزرگواری ناب بود.

معتمد همواره می‌کوشید تا قرطبه را باز پس گیرد تا آن که سرانجام فرو ستاندش و فرزندش، مأمون، را بر آن گماشت. مأمون در قرطبه بزیست تا سپاه امیر مسلمین یوسف بن تاشفین آن را گرفت و پس از جنگ‌های بسیار که به خواست خدا در سال

۱۰۹۱ / ۴۸۴ م گفته خواهد آمد سرانجام مأمون کشته شد، و در همین سال اشبیلیه نیز از پدر او، معتمد، فرو ستانده شد و او در اغمات زندانی بود تا مَهر پایان بر زندگی او نهاده شد - آموزش ایزدی بر او باد - . او و همه فرزندانش رشید، مأمون، راضی، معتمد و پدر و نیایش از فرزندگان و دانشی مردان و سخنسرایان بودند.

اما در بَطْلُیوس^۱ جوانی عامری با نام شاپور و لقب منصور به پا خاست. این شهر پس از او به ابوبکر محمد بن عبدالله بن سلمه، بشناخته به ابن افطس، رسید که ریشه در بربریان مکناسه داشت و پدرش در اندلس زاده شده بود و همه در اندلس بزرگ شده بودند و سرشت اندلسیان یافته بودند و به مردم تجیب خوانده می شدند و در فرمانروایی بدیشان خوانده می شدند. چون ابن افطس بمرد بطلیوس به پسرش، ابومحمد عمر بن محمد، رسید و قلمرو او تا کرانه های باختر زمین گسترش یافت. او و دو پسرش هنگام درونشد امیر مسلمین به اندلس اسیر گشته خونشان ریخته شد.

اما طلیطله فرمانروایش با ابن یعیش بود اما حکومتش دیری نپایید و کار به اسماعیل بن عبد رحمان بن عامر بن مطرف بن دی التون رسید. او لقب ظافر بحول الله داشت و از پشت بربریان بود و در اندلس زاده شده و به آیین باشندگان آن سامان پرورش یافته بود. زاد سال اسماعیل ۳۹۰ / ۹۹۹ و سال مرگش ۴۳۵ / ۱۰۴۳ م بود. او ادب دان بود و چامه نیکو می سرود و در آداب و اخبار کتابی نگاشته است.

پس از اسماعیل پسرش یحیی بر سر کار آمد و به خوشگذرانی و زن بارگی سر گرم داشت. او با فرنگان بیشتر سازش و سازگاری در پیش گرفت تا چنان که باید کام خویش بجوید. او به دارایی مردم دست درازید و فرنگان یک یک دژهای او ستاندند تا آن که سرانجام طلیطله در سال ۴۷۷ / ۱۰۸۴ م ستانده شد. یحیی در این هنگام در بلنسیه بود و همان جا ماند تا قاضی بن جحاف احنف او را بکشت. رئیس ابو عبد رحمان محمد بن طاهر در باره او چنین سروده:

أَيُّهَا الْأُحْنَفُ مَهْلًا فَلَقَدْ جِئْتَ عَوِيضًا

۱. بَطْلُیوس: شهری بزرگ در اندلس از حومه ماره در کنار رود آنه در باختر قرطبه با قلمروی گسترده که بسیاری بدین شهر خوانده می شوند. زیر و زبر این واژه در معجم یاقوت با کامل ناسازگاری دارد - م.

اذ قتلَ المَلِكَ يحيى و تقمّصتَ القميصا
رُبَّ يومٍ فيه تجرى إن تجد فيه مَحِيصا

یعنی: ای احنف لختی درنگ که کاری دشوار آوردی، چه، ملک یحیی را بکشتی و خود جامه [خلافت] بر تن کشیدی، بسا روزی رسد که تو در آن روان شوی و راه گریزی نیابی.

اما سرقسطه و مرزبالا در دست منذر بن یحیی تُجیبی بود. او بمرد و پس از او پسرش یحیی سرکار آمد و در پی او سلیمان بن احمد بن محمد بن هود جُذامی با لقب مستعین بالله بر اورنگ نشست. او از فرماندهان مُنذر بر شهر لارده [لریدا] بود و در سال ۲۳۴ / ۱۰۴۲ م با فرنگان در طلیطله جنگی پرآوازه گزارد. او نیز بمرد و پسرش مقتدر بالله فرمانروایی یافت و در پی او پسرش یوسف بن احمد مؤتمن بر سرکار آمد و پس از او پسرش احمد مستعین بالله، که با لقب نیایش خوانده می شد، برگاه پدر نشست و به دنبال او پسرش عبد ملک عمادالدوله و پس از او پسرش مستنصر بالله به جای پدر تکیه زد و این چنین سر سال ۵۰۰ / ۱۱۰۶ م حکومت ایشان از هم پاشید و همه سرزمین آن‌ها به دست ابن تاشفین افتاد.

من [نگارنده] یکی از فرزندان ایشان را در سال ۵۹۰ / ۱۱۹۴ م در دمشق دیدم که، اگرچه رُبوه^۱ را زیر فرمان داشت بسیار تهیدست بود. پاک است آن که نابودی نمی پذیرد و گذشت روزگاران او را دگرگون نمی سازد. و اما طرطوشه حکومتش بالیب فتی عامری بود.

و اما بلنسیه، بر آنجا منصور ابوحسن عبد عزیز بن عبد رحمان بن محمد بن منصور بن ابی عامر معافری فرمان می راند، و زان پس مرّیه و حومه آن به قلمرو او پیوست. پس از او پسرش، محمد، بر سرکار آمد و همان جا نبود تا دامادش، مأمون بن اسماعیل بن ذی النون بدو نیرنگ بازید و در ذی حجه ۴۵۷ / نوامبر ۱۰۶۵ م بلنسیه را از او ستاند و منصور به مرّیه رفت و در آن جا ماندگار شد تا برکنارگشت و چگونگی آن به خواست خدا خواهیم گفت.

و اما سهله بر آنجا عبود بن رزین، که تباری بربری داشت و در اندلس زاده شده

۱. رُبوه: آبادی در دمشق، در کوهپایه‌ای به دوری یک فرسنگ از این شهر که می گویند پاک تراز آن جایی در جهان نبوده، زیرا بر رود ثوری بر پای بوده است، (معجم یاقوت).

بود، چیرگی یافت و چون به هلاکت رسید پسرش، عبدالملک، بر جای او نشست. او ادب‌دانی سخنسرا بود، و در پی او پسرش، عزالدوله، فرمانروایی یافت. ملثمون این سرزمین از او ستاندند.

و اما دانیه و جزایر در دست موفق ابوحسن مجاهد عامری بود. فقیه ابومحمد عبدالله معیطی با گروه کلانی از قرطبه نزد او رفت و مجاهد او را جایگاهی داد که به خلافت می‌ماند و خود با رای او رای می‌داد و سرانجام در جمادی‌الآخره ۴۰۵ / نوامبر ۱۰۱۴ م دست او به بیعت سپرد. معیطی و مجاهد به همراه کسانی که بدو پیوسته بودند در دانیه ماندگار شدند و پنج ماه فرمان راندند، وانگاه او و مجاهد از راه آب به جزایر رفتند که در دریا بود و میثورقه و منورقه و یابسه نامیده می‌شد.

و زان پس معیطی، مجاهد را با صد و بیست کشتی بزرگ و کوچک به همراه هزار سوار سوی سردانیه گسیل داشت و مجاهد آن را در ربیع‌الاول ۴۴۶ / جون ۱۰۵۴ م گشود و بسیاری از مسیحیان آن جا را بکشت و به شمار کشتگان اسیر کرد و فرزگان و رومیان در پایان همین سال از راه خشکی بر او تاختند و او را از این سرزمین راندند. مجاهد هنگامی به اندلس رسید که معیطی مرده بود. مجاهد در آشوب‌های آن روزها بی‌بود تا بمرد. پس از او پسرش علی بن مجاهد بر سرکار آمد. این هر دو از دانشی مردان و دانا دوستان بودند و ایشان را می‌نواختند و آن‌ها را از دور و نزدیک سرزمین‌ها سوی خود می‌آوردند. علی نیز بمرد و پسر او ابو عامر بر اورنگ پدر نشست. ابو عامر همچون پدر و نیای خود نبود. و زان پس دانیه و دیگر قلمرو بنی مجاهد در رمضان ۴۷۸ / دسامبر ۱۰۸۵ م به دست مقتدر بالله احمد بن سلیمان بن هود افتاد.

بر مرسیه بنی طاهر فرمان می‌راندند و فرمانروایی آن را ابو عبد الرحمان بر دوش داشت که از بنی طاهر بود و رئیس خوانده می‌شد. فرمانروایی او تا بدان هنگام پایید که معتمد بن عبّاد به دست وزیرش، ابوبکر بن عمّار مهربی، این شهر از او ستاند. چون وزیر بر این شهر چیرگی یافت بر معتمد گردن فرازید. پس معتمد سپاهی را به سرکردگی ابومحمد عبد الرحمان بن رشیق قشیری سوی او گسیل داشت. قشیری، عمّار را میانگیر کرد و بر او چندان تنگ گرفت که ناگزیر به گریز شد. چون قشیری به مرسیه درآمد خود نیز بر معتمد گردن فرازید تا آن که سر به فرمان ملثمون فرود

آورَد. ابو عبد الرحمن بن طاهر همچنان در بلنسیه بود که سرانجام در سال ۵۰۷ / ۱۱۱۳ م بمرد و در مرسیه به خاک سپرده شد. زندگی او به بیش از نود سال برآمد. بر مرثیه خیران عامری فرمان یافت و چنان که گفتیم بمرد و پس از او زهیر عامری بر سر کار آمد و قلمروش تا شاطبه گسترش یافت و تا حومه طلیطله کشیده شد و همچنان بیود تا کشته شد - و این نیز گفته آمد - و قلمرو او به منصور ابو حسن عبد عزیز بن عبد رحمان بن منصور بن ابی عامر رسید و پس از او پسرش محمد به فرمانروایی رسید، و چون عبد عزیز در بلنسیه مرد پسرش محمد در مرثیه بر اورنگ نشست و کارهای بلنسیه را نیز می گرداند. در این هنگام مأمون یحیی بن ذی النون فرصت را غنیمت شمرد و بلنسیه را از او ستاند و محمد در مرثیه بود تا آن که دامادش، ذو وزارتین ابواحوص معتصم معن بن صمادح تجیبی، این شهر را نیز از او گرفت و لورقه، بیاسه [بائزا] و جیان [خائن] و جاهایی دیگر به قلمرو او پیوست تا آن که او نیز در سال ۴۴۳ / ۱۰۵۱ م بمرد و پسرش ابو یحیی محمد بن معد که چهارده سال بیش نداشت جانشین پدر شد و عمویش ابو عبته بن محمد تا هنگام مرگ به سال ۴۴۶ / ۱۰۵۴ م او را زیر پر و بال خویش داشت. ابو یحیی همچنان از بهر خردسالی به چیزی گرفته نمی شد و سرزمین های دور افتاده از او ستانده می شد و تنها مرثیه و سرزمین های همکنار آن برای او ماند.

او چون بزرگ شد به فراگیری دانش و مکارم اخلاقی روی آورد و آوازه اش گسترش یافت و نامش بالا گرفت و توانش فزون شد و به فرمانروایان بزرگ پیوست و در مرثیه بود تا سپاه ملثمون با او به نبرد برخاستند و او در این هنگام بیمار شد و از زیر کاخ او چکاچک شمشیرها به گوش می رسید. روزی بانگ و جنجالی شنید و گفت: همه چیز حتی مرگ را برای ما از آسایش زدودند، و در پی همان بیماری در بیست و دوم ربیع الاول ۴۸۴ / پانزدهم می ۱۰۹۱ م بمرد. فرزندان و خانواده او بر کشتی نشستند و سوی بجایه [بوژی]، تختگاه قلمرو بنی حماد در افریقیه روی آوردند و ملثمون مرثیه و حومه آن را زیر فرمان گرفتند.

بر مالمه فرزندان علی بن حمود فرماندهی یافتند و در سرزمین های علوی هماره برای ایشان خطبه خوانده می شد تا آن که ادریس بن حبوس، فرمانروای غرناطه، به سال ۴۴۷ / ۱۰۵۵ م این شهر از آنها ستاند و رشته کار علویان در اندلس گسسته

شد.

بر غرناطه حبّوس بن ماکسن صنهاجی چیرگی یافت و در سال ۴۲۹/ ۱۰۳۷ م درگذشت و پس از او پسرش، بادیس، بر سرکار آمد و چون او نیز بمرد برادرزاده‌اش عبدالله بن بلّکین برگاه نشست و همچنان بود تا در رجب ۴۸۴/ اوگست ۱۰۹۱ م ملثّمون این شهر از او گرفتند و فرمانروایی آن‌ها همه فرو پاشیده شد و همه اندلس به دست ملثّمون افتاد و امیر مسلمین یوسف بن تاشفین فرماندهی ایشان یافت و قلمرو او از باختر دور به پایانه‌های مسلمانان اندلس پیوست. اینک به سال ۴۰۷/ ۱۰۱۶ م بازمی‌گردیم.

جنگ سلطان الدوله با برادرش ابوفوارس

گفتیم که سلطان الدوله چون پس از پدرش، بهاءالدوله، کار را به دست گرفت برادرش، ابوفوارس بن بهاءالدوله، را بر کرمان گماشت. چون ابوفوارس به کرمان رفت دیلمیان پیرامون او گرد آمدند و جنگ با برادرش و ستاندن سرزمین او را در نگاه وی آراستند. او سپاه بیاراست و سوی شیراز تاخت و همین که سلطان الدوله به خود آمد ابوفوارس به شیراز اندر شد. سلطان الدوله سپاه خود گرد آورد و سوی ابوفوارس تاخت و به نبرد با او برخاست. ابوفوارس در هم شکست و به کرمان بازگشت. سلطان الدوله او را تا کرمان پی گرفت و ابوفوارس از کرمان به خراسان گریخت و نزد یمین الدوله محمود بن سبکتکین، که در بّست بود، رفت. محمود او را نواخت و بزرگ داشت و ارمغان بسیار بدو داد. یمین الدوله او را بالاتر از دارا بن قابوس بن وشمگیر نشانید. دارا گفت: جایگاه ما از ایشان [آل بویه] برتر است، زیرا پدر و عموهای او چاکران پدران من بوده‌اند. محمود گفت: اما آنان حکومت به تیغ گرفتند. او با این سخن می‌خواست خویش را یاری رساند، زیرا خراسان را از سامانیان ستانده بود. محمود نوید یاری با ابوفوارس گذازد.

ابوفوارس دو گوهر را که بر پیشانی خنگ خویش نشانده بود به ده هزار دینار فروخت. محمود این دو گوهر را خرید و سپس به ابوفوارس بازگرداند. محمود به ابوفوارس گفت: شاید چنین دو گوهری را بر پیشانی اسب رها کردن. ارزش

[راستین] این دو گوهر شصت هزار دینار بود. و زان پس محمود سپاهی را همراه ابوفوارس به کرمان فرستاد. سرکردگی این سپاه با ابوسعید طائی از برجسته‌ترین سالاران محمود بود. او به کرمان رفت و آن را فرو ستاند، و از آن جا آهنگ سرزمین فارس کرد. سلطان‌الدوله پیش‌تر از آن جا به بغداد رفته بود. پس ابوفوارس به شیراز اندر شد.

سلطان‌الدوله چون این گزارش شنید به فارس بازگشت و در آن به سپاه ابوفوارس پیچید و پیکار درگرفت. ابوفوارس در هم شکست و بسیاری از یارانش کشته شدند و او خود به بدترین هنجار بازگشت و سلطان‌الدوله سرزمین فارس زیر فرمان گرفت و ابوفوارس به سال ۴۰۸ / ۱۰۱۷ م به کرمان گریخت و سلطان‌الدوله سپاهی در پی او گسیل داشت و کرمان را نیز از او گرفت. ابوفوارس به شمس‌الدوله بن فخرالدوله ابن بویه، خداوندگار همدان، پیوست و دیگر نتوانست نزد یمین‌الدوله بازگردد، زیرا با ابوسعید طائی بدرفتاری کرده بود.

او از آن پس از شمس‌الدوله نیز برید و به مهدب‌الدوله، خداوندگار بطیحه، پیوست. مهدب‌الدوله، ابوفوارس را نواخت و در سرای خویش جایش بداد و برادر او، جلال‌الدوله، از بصره برای ابوفوارس دارایی و جامه فرستاد و از او خواست نزد وی رود، لیک ابوفوارس چنین نکرد. فرستادگان میان او و سلطان‌الدوله آمد و شد می‌کردند. سلطان‌الدوله، دوباره کرمان بدو بازگرداند و بر پایه آیین، برای او خلعت فرستاد و دارایی‌ها برای او فرستاده شد و ابوفوارس به کرمان بازگشت.

کشتار شیعیان در آفریقه

در محرم / جون این سال در همه سرزمین‌های آفریقه، شیعیان [علویان، فاطمیان] کشتار شدند.

چگونگی کار چنین بود که روزی معز بن بادیس بر اسب نشست و در قیروان می‌گشت و مردم بدو درود می‌فرستادند و آفرینش^۱ می‌گفتند. او از کنار گروهی

۱. آفرین: دعا، در برابر نافرین یا نفرین.

گذشت و پیرامون آن‌ها جویا شد. گفتند ایشان رافضی هستند و به ابوبکر و عمر دشنام [سب] می‌دهند. معز گفت: خدای از ابوبکر و عمر خشنود باد و از آنجا گذشت. در همین هنگام مردم کوی و برزن به دروازه مقلی قیروان رفتند. شیعیان در این جایگاه گرد می‌آمدند. آن‌ها شماری از شیعیان بکشتند. انگیزه آن‌ها آزمندی نظامیان و پیروان ایشان به یغماگری بود و بدین سان دست همگان بر کشتار شیعیان دراز گردید. کارگزار قیروان آن‌ها را بدین کار می‌آغالید و برمی‌انگیخت.

انگیزه کارگزار قیروان از این رفتار آن بود که وی هنجار قیروان به سامان رسانده بود و بدو گزارش رسیده بود که معز بن بادیس بر آن است تا وی را برکنار کند، پس می‌خواست با این رفتار کار معز به تباهی کشد و بدین سان بسیاری از شیعیان کشته شدند و به آتش کشیده شدند و سرایشان به تاراج رفت و در همه جای افریقیه خونشان ریخته شد. شماری از شیعیان خود را به کاخ منصور، در نزدیکی قیروان، رساندند و در آن دژ گزیدند. مردم کوی و برزن آن‌ها را میان‌گیر کردند و برایشان تنگ گرفتند. گرسنگی بر شیعیان فشار آورد و همچنان که از کاخ بیرون می‌رفتند مردم آن‌ها را از پای درمی‌آوردند و تا فرجامین کسشان خون ایشان بریختند. شماری از آن‌ها به مسجد مهدیه پناه بردند و در آن جا همگی کشته شدند. شیعیان مغرب، مشارقه نامیده می‌شدند، زیرا به ابو عبدالله شیعی نسبت داشتند که از مشرق بود. بیشتر سخنسرایان این رویداد را یادآور شده‌اند. برخی از آن‌ها از سر سرخوشی و شادمانی و پاره‌ای از بهر پژمانی و پژمردگی چامه سروده‌اند.

یاد چند رویداد

در ربیع‌الاول / اوگست این سال قبه و بارگاه حرم حسینی خوراک آتش شد. چگونگی آن چنین بود که ایشان دو شمع بزرگ برافروختند و این دو شمع به هنگام شب بر پرده حرم افتاد و آتش گرفت و آتش به همه جا راه یافت، پس نهر طابوق، دارقطن و بخش زیادی از باب بصره نیز بسوخت و مسجد سُرمن‌رای [سامرا] هم به آتش کشیده شد.

در همین سال در رکن یمانی خانه خدا شکاف افتاد و دیوار جلوی حجره‌النبی

(ص) فروریخت و قبه بزرگ بر صخره بیت المقدس فرو افتاد.
 هم در این سال میان سنیان و شیعیان واسط آشوبی بزرگ پدید آمد و سنیان
 چیرگی یافتند و بزرگان شیعه و علویان سوی علی بن مزید گریختند و از او یاری
 جستند.

در رجب / دسامبر این سال محمد بن احمد بن قاسم بن اسماعیل ابوحسین
 ضبی قاضی، بشناخته به ابن محاملی، که از فقیهان بزرگ شافعی و محدثان بزرگ
 بود فرشته مرگ در آغوش کشید. سالزاد او ۳۳۲ / ۹۴۳ م بود. محمد بن حسین بن
 محمد بن هیثم ابو عمر بسطامی واعظ و فقیه شافعی در همین سال دیده بر هم نهاد.
 او قضای نیشابور بر دوش داشت.

رویدادهای سال چهارصد و هشتم هجری

(۱۰۱۸ میلادی)

برونشد ترک‌ها از چین و مرگ طغان خان

در این سال ترکان با شماری کلان فزون از سیصد هزار خرگاه زاد و برزاد از چین برون شدند. از آن جمله خطابی، که بر ماوراءالنهر چیره شدند، در میان ایشان بودند. گزارش فرمانروایی ایشان به خواست خدا گفته خواهد آمد.

انگیزه این گردن‌کشی آن بود که طغان خان پس از ستاندن ترکستان، سخت بیمار شد و بیماری او به درازا کشید و یورشگران از همین رو به سرزمین او آرزو کردند و سوی او تاختند و پاره‌ای از سرزمین او فرو ستاندند و غنیمت گرفتند و اسیر کردند. دوری آن‌ها از بلاساغون هشت روز راه بود. چون این گزارش به طغان خان رسید وی در این شهر بیمار بود. او از خدای بهبود بخواست تا کین از کافران کشد و کشور در برابر ایشان پاس دارد و زان پس خدای هر چه خواهد کند و خدای خواست او به جای آورد و وی را بهبود بخشید. طغان خان سپاه خویش گرد آورد و به جای جای سرزمین اسلامی نامه نگاشت و همه مردم بسیجید. صد و بیست هزار نیروی داوطلب بدو پیوستند. ترکان چون از بهبود و سپاه‌آرایی و فزونی یاران وی آگاه شدند به سرزمین خویش بازگشتند. طغان خان سه ماه ایشان را پی گرفت تا در هنگامی که ایشان از بهر دور شدن از او آسوده بودند بدیشان رسید و آن‌ها را سر بکوبید و افزون از دویست هزار تن از ایشان بکشت و نزدیک به صد هزار تن اسیر کرد و چندان ستور و چارپا و خرگاه و دیگر چیزها از آوندهای زرین و سیمین و فرآورده‌های چینی به چنگ آورد که بی‌مانند بود. او به بلاساغون بازگشت و چون

بدین شهر رسید بیماری بازگریبان او فشرده و در پی آن مُرد. او مردی دادگر، نیکوکار و دیندار بود که دانش و دانشی مردان را دوست می‌داشت و به دینداران گرایش داشت و به آن‌ها ارمغان می‌داد و به خود نزدیکشان می‌ساخت. داستان زندگی او چه بسیار به سعد بن معاذ انصاری می‌ماند که از او هنگام سخن گفتن از جنگ خندق یاد کردیم. آورده‌اند که همین رویداد برای احمد ابن علی قراخان، برادر طغان‌خان، به سال ۴۰۳ / ۱۰۱۲ م روی داده بود.

فرمانروایی برادر طغان‌خان، ارسلان‌خان

چون طغان‌خان بمرد پس از او برادرش ابومظفر ارسلان‌خان با لقب شرف‌الدوله بر سرکار آمد. قدرخان یوسف بن بغراخان هارون بن سلیمان که بخارا را زیر فرمان داشت - و پیش‌تر از او سخن گفتیم - به ناسازگاری با ارسلان‌خان برخاست. او که نماینده طغان‌خان در سمرقند بود با یمین‌الدوله نامه‌نگاری کرد و در پیکار با ارسلان‌خان از او یاری جست. او با به هم پیوستن کشتی‌ها پلی بر جیحون زد و از آن گذشت. پیش از او چنین کاری شناخته نبود. یمین‌الدوله او را در ستیز با ارسلان‌خان یاری رساند.

لیک از آن پس یمین‌الدوله از ارسلان‌خان هراسید و به سرزمین خود بازگردید و قدرخان و ارسلان‌خان با هم آشتی کردند و همداستان شدند تا بر سرزمین یمین‌الدوله بتازند و آن را پاره پاره کنند. آن دو رو به راه بلخ نهادند. این گزارش به یمین‌الدوله رسید و آهنگ آن دو کرد و جنگ در گرفت و هر دو سپاه شکیب ورزیدند، وانگاه ترکان در هم شکستند و از جیحون گذشتند. شمار غرقابه‌شدگان آن‌ها بیش از رهیدگانش بود.

فرستاده کارگزار خوارزم اندکی پس از این پیکار نزد یمین‌الدوله آمد و پیروزی او را شادباش گفت. یمین‌الدوله به او گفت: چگونه شکست دشمن را دریافتید. او پاسخ گفت: از فراوانی عمامه‌ها بر آب. یمین‌الدوله از جیحون گذشت. باشندگان این سامان از سپاه یمین‌الدوله نزد قدرخان شکوه گذاردند. قدرخان گفت: فرجام کار ما و دشمن نزدیک شده. اگر پیروزی یافتیم آن‌ها را از شما باز خواهیم داشت و اگر

دشمن بر ما چیره شد شما از ما خواهید آسود. آن گاه قدرخان و یمین‌الدوله با یکدیگر دیدار کردند و بر سر یک سفره خوراک خوردند. قدرخان دادگری بود نیکو رفتار و جنگاور. حُتَن، از سرزمین‌های چین و نیز ترکستان، که دانشمندان و فرزندان بسیار داشت، در شمار گشایش‌های اوست. او تا سال ۴۲۳ / ۱۰۳۱ م به همین هنجار بود و در این سال بمرد. او همواره نماز به جماعت می‌گذازد.

قدرخان پس از مرگ سه پسر از خود به یادگار نهاد. یکی از آنها ابوشجاع ارسلان‌خان بود که کاشغر و حُتَن و بلاساغون را زیر فرمان داشت و بر منبرها به نام او خطبه خوانده می‌شد. او لقب شرف‌الدوله داشت و هرگز می‌نمی‌گسازد، مردی دین‌دار بود و دانشی مردان و دین‌داران را می‌نواخت و مردمان از هر سو به دیدار او می‌شتافتند و او به آنها ارمغان می‌داد و در راستایشان نیکی می‌کرد. دیگر پسر او بغراخان بن قدرخان بود که طراز و اسبیجاب زیر فرمان او بود. برادرش، ارسلان، سوی او ساخت و کشور او ستاند، و زان پس میان آن دو پیکار در گرفت و ارسلان‌خان در هم شکست و اسیر شد و او را به زندان افکندند و بغراخان سرزمین او ستاند، وانگاه بغراخان فرزند بزرگش، حسین جغری تکین، را جانشین خویش گرداند و فرمان فرمانروایی پس از خود بدو سپرد. بغراخان از زن دیگری فرزندی خرد داشت. این زن کین بغراخان در دل کاشت و او را با شماری از افراد خانواده‌اش زهر خوراند. بغراخان و گروهی از خانواده‌اش جان سپردند. این زن برادر ارسلان‌خان، ابن قدرخان، را نیز خفه کرد و این به سال ۴۳۹ / ۱۰۴۷ م بود. این زن یاران ابن قدرخان را نیز بکشت و پسرش، ابراهیم، را به فرمانروایی رساند و او را با سپاهی سوی شهر بَبَرشخان، که کارگزار آن ینالتکین بود، گسیل داشت. ینالتکین ابراهیم را گرفت و کشت و سپاه او سوی مادر وی بازگشت. فرزندان بغراخان به ناسازگاری برخاستند و طُفُجاج‌خان، فرمانروای سمرقند، آهنگ ایشان کرد.

فرمانروایی طُفُجاج‌خان و فرزندان او

طُفُجاج‌خان ابومظفر ابراهیم بن نصر ایلک با لقب عمادالدوله، سمرقند و قرغانه را زیر فرمان داشت. پدر او مردی زاهد و پارسا بود و بر سمرقند فرمان می‌راند و

چون بمرد پسرش طفغاج آن را به ارث برد و پس از پدر بر اورنگ فرمانروایی نشست. طفغاج مالی را نمی‌ستاند مگر آن که فقیهان فتوا دهند. روزی ابوشجاع علوی واعظ، که مردی پارسا بود، نزد او آمد و او را چنین اندرز داد: تو شایان پادشاهی نیستی. طفغاج در سرای خویش بیست و بر آن شد تا پادشاهی را کنار نهد. شامندان پیرامون او گرد آمدند و گفتند: این مرد، نادرست سخن گفته و پرداختن به کارهای ما بر تو بایسته است، و او در این هنگام در سرای خویش گشود و در سال ۴۰۶ / ۱۰۶۸ م بمرد.

سلطان الب ارسلان به روزگار عموی خود طغرل بیک آهنگ سرزمین‌های طفغاج‌خان کرده بود و به تاراج آن برخاسته بود، لیک طفغاج‌خان بدی را با بدی پاسخ نگفت و در سال ۴۵۳ / ۱۰۶۱ م رسولی نزد قائم بامرالله فرستاد و بازگشت او به جایگاهش را شادباش گفت و از او خواست نزد الب ارسلان میانجی شود تا از سرزمین او دست کشد. قائم نیز پذیرفت. و برای او خلعت و لقب فرستاده و داده شد. سپس طفغاج در سال چهارصد و شصت به سست اندامی گرفتار آمد.

طفغاج‌خان به روزگار خود پسرش، شمس‌الملک، را به جانشینی برگزیده بود، پس از گرفتار شدن او به سست اندامی، برادر شمس‌الملک، طغان‌خان بن طفغاج آهنگ وی کرد و در سمرقند میانگیری کرد. باشندگان سمرقند پیرامون شمس‌الملک را گرفتند و بدو گفتند: برادر تو زمین‌های ما را به ویرانی و تباهی کشیده است، اگر جز او می‌بود تو را بر او یاری می‌رساندیم، لیک او برادر توست و ما میان شما دو کاری نکنیم. شمس‌الملک با ایشان نوید گذارد که به مبارزه با وی برخیزد. شمس‌الملک نیمه شب به همراه پانصد غلام آماده به جنگ از شهر برون شد و به برادرش، که هشیار نبود، یورش برد و بر او چیرگی یافت و سرکوبش کرد. این زد و خورد هنگامی روی داد که پدر آن دو زنده بود.

از آن پس هارون بغراخان بن یوسف قدرخان و طغرل قراخان آهنگ شمس‌الملک کردند. طفغاج بر سرزمین این دو چیره شده بود. آن دو به نزدیکی سمرقند رسیدند، لیک به شمس‌الملک دست نیافتند و در پی آن با او سازش کردند و بازگشتند و سرزمین‌های همکنار جیحون به شمس‌الملک رسید و کرانه‌های خاهر [حایفه] زیر فرمان آن دو رفت. مرز میان این دو سرزمین خُجنده بود.

سلطان البارسلان با دختر قدرخان، که پیش‌تر نزد مسعود بن محمود بن سبکتکین بود، پیوند زناشویی بسته بود، و شمس‌الملک با دختر البارسلان پیوند زناشویی بست و دختر عیسی‌خان، عموی خود، را به زنی سلطان ملک‌شاه داد. او خاتون جلالیه مادر همان ملک محمود است که پس از پدرش بر اورنگ فرمانروایی نشست و این به خواست خدا در جای خود گفته خواهد آمد.

دیرتر میان البارسلان و شمس‌الملک ناسازگاری پدید آمد که آن را در رویدادهای سال ۴۶۵ / ۱۰۷۲ م هنگام سخن از کشته شدن البارسلان خواهیم کاوید. پس از این ماجرا شمس‌الملک بمرد و پس از او برادرش، خضرخان، بر سر کار آمد و او نیز بمرد و پسر او، احمدخان، جای پدر را گرفت. او همان بود که ملک‌شاه او را دستگیر کرد و انگاه او را رهاند و در سال ۴۸۵ / ۱۰۹۲ م به قلمروش بازگرداند که این را نیز به خواست خدا در همان سال خواهیم آورد.

پس از آزادی و بازگردان احمدخان به قلمرو خود سپاه او بر وی شوریدند و او را کشتند و پس از او محمودخان بر سرکار آمد. نیای او از پادشاهان خودشان بود. محمودخان ناشنوا بود. طغان‌خان بن قراخان، فرمانروای طراز، آهنگ او کرد و وی را بکشت و بر قلمرو او چیرگی یافت و ابو معالی محمد بن زید علوی بغدادی را به نیابت خود بر سمرقند نهاد. او سه سال فرمان راند و انگاه بر طغان‌خان گردن فرازید. طغان‌خان او را میانگیر کرد و وی را گرفت و خونش ریخت و بسیاری را همراه او بکشت.

و انگاه طغان‌خان به ترمذ رفت تا خود را به خراسان رساند. سلطان سنجر با او رویارو شد و بر وی چیرگی یافت و خون طغان‌خان ریخت و کرانه‌های ماوراءالنهر زیر فرمان او رفت. او محمدخان بن کمشتکین بن ابراهیم بن طفغاج‌خان را به نیابت خود در آن کرانه‌ها نهاد، لیک عمرخان این جای‌ها از او ستاند و سمرقند را نیز زیر فرمان گرفت و پس از آن از سپاه خویش گریخت و آهنگ خوارزم کرد، لیک سلطان سنجر بر او دست یافت و کاروی بساخت و محمدخان را بر سمرقند و محمد تکین بن طغان‌تکین را بر بخارا فرمانروایی داد.

کاشغر و ترکستان

کاشغر شهر بزرگی در ترکستان بود. چنان که گفتیم این شهر از آن ارسلان خان بن یوسف قدرخان بود که پس از او به محمود بغراخان رسید که فرمانروای طراز و شاش بود و او پانزده ماه فرمان راند و درگذشت. و پس از مرگ محمود بغراخان به طغرل خان بن یوسف قدرخان رسید. او بر این سرزمین و بلاساغون چیره شد. و شانزده سال فرمان راند و انگاه بمرد.

آن گاه پسر او، طغرل تکین، سرکار آمد و دو ماه بیبود، و در پی او هارون بغراخان برادر یوسف پادشاه شد. طغرل خان بن طُغجاج بغراخان روی به هارون بغراخان نهاد. او از کاشغر گذشت و هارون را دستگیر کرد و سپاه او را فرمانبر خود ساخت و کاشغر و حُتَن و سرزمین های همکنار آن تا بلاساغون را زیر فرمان گرفت و بیست و نه سال همچنان این کرانه ها را زیر فرمان داشت تا در سال ۴۹۶ / ۱۱۰۲ م بمرد و پسر او احمد بن ارسلان خان جانشین پدر شد. او رسولی سوی خلیفه مستظهر بالله فرستاد و از او خلعت و لقب خواست. مستظهر بالله نیز آنچه او خواسته بود برای وی فرستاد و لقب نورالدوله بدو داد.

مرگ مهذب الدوله و هنجار بطیحه پس از او

در جمادی الاولی / سپتامبر این سال مهذب الدوله ابوحسن علی بن نصر بمرد. سالزاد او ۳۳۵ / ۹۴۶ م بود. او همان بود که قادر بالله به سرای او درآمد. چگونگی مرگ او چنین بود که وی رگ زد و ساعد او باد آورد و از آن بیمار شد و بیماریش زور گرفت. سه روز پیش از مرگش سپاه از او خواست پسرش ابوحسن احمد جای وی را بگیرد. این گزارش به خواهرزاده مهذب الدوله، ابو محمد عبدالله ابن یئی، رسید. او دیلمیان و ترکان را نزد خود خواند و ایشان را آغالید و با آنها نوید گذارد که پس از درگذشت مهذب الدوله او را برگزینند و از آنها برای خود سوگند گرفت و با آنها هم پیمان شد که ابوحسن بن مهذب الدوله را دستگیر کنند و بدو سپرند. آنها شبانه نزد ابوحسن رفتند و بدو گفتند: تو شاهزاده ای و فرمانروایی

پس از پدرت را به ارث می‌بری، پس اگر با ما به دارالاماره آیی تا کار تو آشکار شود و همه با تو همداستان گردند نیکو خواهد بود.

ابوحسین همراه ایشان از سرای برون شد و چون از خانه دور افتاد او را دستگیر کردند و نزد ابومحمد بردند. این گزارش به گوش مادر او رسید و او یک روز پیش از مرگ مهذب الدوله نزد وی رفت و او را از این گزارش آگاهاند. مهذب الدوله گفت: من با این بیماری چه توانم کرد؟ و فردای آن روز درگذشت و ابومحمد بر سر کار آمد و دارایی‌ها و شهر به دست گرفت و فرمود تا ابوحسین بن مهذب الدوله را بزنند. او را چنان به سختی زدند که سه روز پس از مرگ پدرش درگذشت.

ابومحمد تا نیمه شعبان / نهم ژانویه این سال همچنان بود تا سرانجام به بیماری خنق به گور شد. او پیش از مرگ گفته بود: مهذب الدوله را در خواب دیدم که گلوی مرا می‌فشرد تا مرا خفه کند و در همین حال می‌گفت: تو پسرم احمد را کشتی و نعمت و نیکی مرا به خود چنین پاسخ دادی. ابومحمد چند روز پس از این خواب به گور شد و کمتر از سه ماه فرمان راند.

چون ابومحمد بمرد همه همداستان شدند تا ابوعبدالله حسین بن بکر شرابی را که از ویژگیان مهذب الدوله بود به فرمانروایی گزینند. او امیر بطیحه شد و برای ملک سلطان الدوله پیشکش‌ها فرستاد و سلطان الدوله او را بر این جایگاه بداشت. ابوعبدالله تا سال ۴۱۰ / ۱۰۱۹ م بر این جایگاه بود. در این هنگام سلطان الدوله، صدقه بن فارس مازیاری را سوی ابوعبدالله گسیل داشت. او بر بطیحه چیره شد و ابوعبدالله شرابی را اسیر کرد و ابوعبدالله نزد صدقه اسیر بود تا صدقه بمرد و او رهایی یافت که به خواست خدا چند و چون آن گفته خواهد آمد.

مرگ علی بن مزید و فرمانروایی پسرش دبیس

در ذی‌قعدة / مارچ این سال ابوحسن علی بن مزید اسدی بمرد و پس از او پسرش نورالدوله ابواغر دبیس برگاه پدر نشست. پدرش به هنگام زندگی او را به جانشینی خود برگزیده بود. سلطان الدوله برای او خلعت فرستاد و فرمانروایی را پروانه داد. چون پدر او بمرد پیرامونیان بر دبیس ناسازگاری یافتند. برادر او مقلد بن

ابی حسن خواهان فرمانروایی شد. او به بغداد رفت و به ترکان ارمغان‌های بسیار داد تا مگر او را پشتیبانی کنند. شمار بسیاری از آن‌ها با او همراه شدند و دُبَیْس را در نعمانیه سرکوبیدند و قلمروش را به تاراج بردند. دبیس به کرانه‌های واسط گریخت و ترکان به بغداد بازگشتند. اثیر خادم به کار دبیس برخاست و گامش استواری یافت و برادر او مقلّد نزد بنی عُقَیل رفت و به خواست خدا مانده گزارش‌های او را در جای خود خواهیم آورد.

یاد چند رویداد

در این سال کار دیلمیان در بغداد سستی گرفت و همگان بدان آزرزیدند و به واسط اندر شدند. مردم کوی و برزن و ترکان واسط سوی ایشان برون شدند و با آن‌ها پیکار کردند. دیلمیان از خود پدافند کردند و بسیاری از ترکان واسط را خون بریختند. کار عیاران بغداد بالا گرفت و تباهی‌ها کردند و دارایی‌ها به چپاول بردند. در همین سال حاجب ابوطاهر سباشی مشطب درگذشت. او مردی بسیار نیکوکار بود. ابوحسن هُمّانی، والی بصره و جز آن هم هم‌زمان با حاجب درگذشت. او همان بود که مهیار وی را چنین ستود: *أُسْتَنْجِدُ الصَّبْرَ فیکم و هو مغلوب، یعنی: از شکیبایی شما یاری می‌جویم که او در هم شکسته.*

هم در این سال سلطان‌الدوله به بغداد رفت و به هنگام نمازهای پنجگانه کوس نواختن باب شد و پیش از آن چنین آیینی نبود و تنها به روزگار عضدالدوله در سه هنگام برای نماز کوس می‌نواختند.

نیز در این سال ابن سهلان [وزیر] از سلطان‌الدوله به هیت گریخت و نزد قرواش ماندگار شد و سلطان‌الدوله، ابوقاسم جعفر بن ابی فرج بن فسانجس را به جای او نهاد. سالزاد او در بغداد ۳۵۵ / ۹۶۵ م بود.

در همین سال میان شیعیان کرخ و سَنّیان در بغداد شورش سخت پدید آمد. هم در این سال خلیفه قادر بالله نیابت داد معتزله و شیعه و سایر دیگراندیشان مخالف را از گفتگو و مناظره درباره آیین‌هایشان بازدارند و همگان را از گفتگو در این باره بازداشت و فرمان داد هر کس چنین کند به کیفر رسد.

رویدادهای سال چهارصد و نهم هجری

(۱۰۱۹ میلادی)

فرمانروایی ابن سهلان بر عراق

در این سال سلطان‌الدوله فرمانروایی عراق را بر رُخجی پیشنهاد کرد. رُخجی بدو گفت: فرمانروایی عراق به کسی نیازمند است که ستم‌پیشه باشد و نادان و این جز در ابن سهلان نیست و من او را پیشنهاد می‌کنم. به جانشینی او اینجا خواهم بود. سلطان‌الدوله، ابن سهلان را در محرم / می به فرمانروایی عراق گماشت. ابن سهلان از نزد سلطان‌الدوله بیرون رفت و چون پاره‌ای از راه را پیمود باروبنه و دبیران و یاران خویش را رها کرد و بشتاب همراه پانصد سوار با طراد بن دُبیس اسدی آهنگ مهارش و مضر، دو پسر دبیس، کرد. مضر پیش‌تر به فرمان فخرالملک او را دستگیر کرده بود و او از این روکین وی در دل نشانده بود و بر آن بود تا جزیره بنی‌اسد را از او بستاند و به طراد دهد.

چون مضر و مهارش از آهنگ ابن سهلان آگاه شدند مذار را فرو هلیدند. ابن سهلان آن دو را پی گرفت. هوا بسیار گرم بود چندان که چیزی نمانده بود او و یارانش از پای درآیند. از لطف خدا بود که بنی‌اسد سرگرم گردآوری دارایی‌های خویش و دور کردن آن از این سامان بودند. حسن بن دبیس بماند و جنگی سخت درگرفت و شماری از دیلمیان و ترکان کشته شدند و درهم شکستند و سپس ابن دبیس و یارانش درهم شکستند و گریختند و ابن سهلان دارایی‌های ایشان به یغما برد و لیکن پردگیان و زنان ایشان را پاس داشت. او چون به چادر خود اندر شد گفت: اینک دوباره مادرم مرا زاده. او به مهارش و مضر و خانواده این دو زنه‌ار داد و

آن دورا در جزیره با طراد، انباز کرد و راه خود گرفت.

سلطان‌الدوله این کار او را زشت شمرد. او به واسطه، که شورش آن را در بر گرفته بود، رفت و کار آن جا را سامان داد و شماری از باشندگان آن را بکشت.

در این هنگام از اوج گرفتن شورش در بغداد آگاه شد و بدان سو روان شد و در واپسین روزهای ربیع‌الآخر / اوگست بدان درآمد. عیاران گریختند و او گروهی از عباسیان و دیگران را از شهر برون راند و ابو عبدالله بن نعمان، فقیه شیعیان، را نیز از شهر به در کرد، و دیلمیان را در کرخ و باب بصره فرود آورد و این کار پیش از این دیده نشده بود، و از آن‌ها تباهی‌هایی پدید آمد که مانند نداشت.

یکی از آن‌ها این بود که مردی [دیندار] از هراس این گروه در سرای خویش بسته بود و روی نهان کرده بود، پس به روز نخست رمضان / یازدهم ژانویه برای برآوردن نیازی از خانه برون شد. آن گروه در حال مستی و تباهی این مرد بدیدند. او خواست به سرای خویش بازگردد، لیک او را واداشتند به خانه آن‌ها رود و وی را واداشتند تا می‌گسارد. مرد خودداری کرد. آن‌ها بزور بدو باده نوشاندند و به او گفتند: سوی زنی رود و با او هم‌بستر شود، مرد سرباز زد، پس او را واداشتند. او به اتاق زن رفت و چند درهم بدو داد و گفت: این روز نخست رمضان است و گناه در آن دو چندان باشد. می‌خواهم به آن‌ها بگویی من با تو هم‌آغوش شدم. زن گفت: این کار ارج و ارزی ندارد. تو دین خود را با دوری از زنا پاس می‌داری و من می‌خواهم در این ماه با نگفتن دروغ، پیمان‌داری کنم. این رویداد در بغداد زبان به زبان گشت.

و زان پس ابو محمد بن سهلان ترک‌ها و مردم کوی و برزن را به تباهی کشید و ترک‌ها رو به سوی واسط نهادند و در آن جا سلطان‌الدوله را دیدار کردند و نزد او گله گزاردند. سلطان‌الدوله آن‌ها را آرام کرد و با ایشان نوید گزارد که به بغداد رود و هنجار آن جا به سامان آورد.

سلطان‌الدوله، ابن سهلان را به درگاه خواند. ابن سهلان از او هراسید و سوی بنی خفاجه رفت و از آن جا روی سوی موصل نهاد و در آن جا زمانی ماندگار شد و انگاه به انبار و از آن جا به بطیحه رفت. سلطان‌الدوله پیکی نزد شرابی فرستاد و ابن سهلان را از او طلبید، لیک شرابی از بازگرداندن او سر باز زد. سلطان‌الدوله سپاهی سوی او گسیل داشت و شرابی در هم شکست و ابن سهلان به بصره گریخت و به

ملک جلال الدوله پیوست. رُخجی که همراه ابن سهلان به موصل رفته بود او را رها کرد و کار خود با سلطان الدوله سامان داد و نزد او بازگشت.

غزوهٔ یمین الدوله با هندیان و افغانیان

در این سال یمین الدوله به غزا با هندیان رفت و نیرو بسیجید و بیش از پیش توش و توان گرد آورد.

چگونگی این رویکرد چنان بود که یمین الدوله قنوج را گشود و پادشاه آن بالقب رأی قنوج گریخت. رأی لقبی برای پادشاهان همچون قیصر و کسری بود. چون یمین الدوله به غزنه بازگشت بیدای لعین، از پادشاهان بزرگ هند، که قلمروش پرپهنه‌ترین و سپاهش پرشمارترین بود و سرزمینش را کجوراهه می‌نامیدند رسولانی نزد رأی قنوج، که راجیال نام داشت، فرستاد و او را در شکستش نکوهید و مسلمان شدن مردم سرزمین او را به باد نکوهش گرفت و سخن میان این دو به درازا کشید تا در فرجام به ناسازگاری انجامید.

هر یک از این دو برای دیگری سپاه آراست و نزد او شتافت. پس دو سپاه به هم رسیدند و در هم پیچیدند و در این میان راجیال کشته شد و بیشتر سپاهش از دم تیغ گذشتند و پس از این رویداد بر تبهکاری و سرکشی پیدا افزوده شد و آوازه‌اش در هند بالا گرفت. یکی از پادشاهان هند، که یمین الدوله قلمرو او را به چنگ آورده سپاهش را در هم کوبیده بود، نزد بیدارفت و در شمار پناه‌جویان و چاکران او درآمد و بیدا با او نوید گذارد که سرزمینش بدو بازگرداند و گمشده‌اش را بدو دهد. بیدا از بهر رسیدن زمستان و فراوانی بارش از تاختن سوی یمین الدوله پوزش می‌خواست. این گزارش‌ها به یمین الدوله رسید و او را پریشان کرد و برای یورش، سپاه آمود و آهنگ بیدا کرد تا قلمروش از او بستاند. او از غزنه راهی شد و در راه کار خود را با افغانان بی‌غازید که در کوه‌ها ماندگار بودند و تباهی به پا می‌کردند و راه‌های میان خود و غزنه را می‌زدند. یمین الدوله آهنگ ماندگاه ایشان کرد و از تنگه‌ها گذشت و راه‌های دشوار را بگشود و آبادانی‌های آن را به ویرانی کشاند و دارایی‌هایشان به غنیمت ستاند و تا توانست کشت و اسیر کرد و مسلمانان غنیمت‌های بسیار از آن‌ها

به چنگ آوردند.

و زان پس یمین الدوله از آن راه جدا شد و به جایی رسید که در هیچ یک از غزوه‌هایش بدان جا نرسیده بود. او از رود کنک، که پیش‌تر از آن گذر نکرده بود، گذشت. چون از این رود گذشت کاروان‌هایی بدید که شمار بار آن‌ها به هزاران می‌رسید. او این بارها را که عود بود و کالاهای گرانسنگ به غنیمت ستاند و راه بهوید. در راه گزارش پادشاهی هندی بدو رسید که تروجنبال نامیده می‌شد و از پیش روی او گریخته به پیدا پناه برده بود. یمین الدوله بارافکن‌ها بپیمود و خود را به تروجنبال و یاران او رساند و این در چهاردهم شعبان / بیست و هفتم دسامبر بود. میان یمین الدوله و هندیان رودی ژرف بود. شماری از یاران یمین الدوله از رود گذشتند و آن‌ها را به پیکار سرگرم داشتند و نگاه او و مانده سپاه خود را بدیشان رساندند و همه روز را به جنگ پرداختند و تروجنبال و یارانش جنگ را باختند و یمین الدوله بسیاری راکشت و اسیر کرد. آن‌ها دارایی‌ها و کسانشان را تسلیم کردند و مسلمانان آن‌ها را به غنیمت ستاندند و از اسیران گوهرهای بسیار گرفتند و افزون بر دوست پیل به چنگ آوردند. مسلمانان پی‌گریختگان گرفتند و پادشاه آن‌ها زخمی گریخت و در کار خود سرگردان بماند. او نماینده نزد یمین الدوله فرستاد و از او زنهار خواست، لیک یمین الدوله بدو زنهار نداد و جز به اسلام آوردن او خرسند نشد و از سپاهیان او بی‌شمار بکشت.

تروجنبال برفت تا مگر به پیدا بپیوندد. یکی از هندیان او را تنها یافت و کارش ساخت. چون پادشاهان هند این بدیدند نمایندگان خویش پیاپی نزد یمین الدوله فرستادند و سر به فرمان او فرود آوردند و باز پرداختند. یمین الدوله پس از این جنگ به شهرباری، که از استوارترین دژها و نیرومندترین سرزمین‌ها بود، روی آورد، لیک آن را از ماندگاران تهی دید و همه جای آن را بی‌کس یافت، پس فرمود تا این شهر را با ده دژ حومه آن که بسیار استوار بودند در هم کوفتند و بسیاری از باشندگان این دژها را بکشت و در پی یافتن پادشاه روان شد، پس به او، که در کنار رودی فرود آمده بود، رسید. پیدا در پیش روی خود آب روان کرده بود و زمین آکنده از گل و لای گشته بود و تنها در چپ و راست خود زمینی خشک نگاه داشته بود که در آن به پیکار برخیزد. پنجاه و شش هزار سوار و صد و هشتاد و چهار هزار پیاده و

هفتصد و چهل و شش پیل همراه او بود. یمین الدوله شماری از سپاهیان خویش به نبرد او فرستاد. بیدا نیز همان شمار سرباز به آوردگاه گسیل داشت و همچنان هر دو سپاه به آن‌ها یاری می‌رساندند تا شمار دو سپاه فزون گشت و زد و خورد بالا گرفت. پس شب رسید و از نبرد دو سپاه جلو گرفت.

چون فردا رسید یمین الدوله شتابان‌تر سوی ایشان تازید، لیک آن جا تهی از سرباز و سپاه بدید. هرگردانی از آن‌ها راهی ناهمسو با دیگری در پیش گرفته گریخته بود. یمین الدوله گنجخانه‌ها و جنگ‌افزارها به همان هنجار یافت و همه را برگرفت و گریزندگان را پی جست و در جنگلها و بیشه‌ها بدیشان رسید و تا توانست از آن‌ها خون ریخت و اسیر کرد و بیدا یگه و تنها رهید و یمین الدوله، پیروز به غزنه رسید.

یاد چند رویداد

در این سال سلطان الدوله وزیرش، ابن فسانجس و برادرانش را دستگیر کرد و وزارت را به ذوسعادتین ابوغالب حسن بن منصور داد. سالزاد ذوسعادتین ۳۵۲ / ۹۶۳ م به سیراف بود.

در همین سال غالب بالله ولیعهد پدرش قادر بالله به ماه رمضان / ژانویه بمرد. نیز ابواحمد عبدالله بن محمد بن ابی‌علان، قاضی اهواز، که سالزادش ۳۲۱ / ۹۳۳ م بود و نگارش‌های نیکو دارد و معتزلی بود در همین سال دیده بر هم نهاد.

در این سال عبد غنی بن سعید بن بشر بن مروان حافظ مصری، نگارنده کتاب مؤتلف و مختلف درگذشت. سالزاد او ۳۲۲ / ۹۳۴ م بود.

هم در این سال رجاء بن عیسی بن محمد ابوعباس آنضناوی فرشته مرگ در آغوش کشید. آنضنا از روستاهای مصر است. او از فقیهان مالکی بود و حدیث بسیار شنیده بود.

رویدادهای سال چهارصد و دهم هجری

(۱۰۲۰ میلادی)

در این سال ملک جلال الدوله، ابوظاهر بن بهاء الدوله را دستگیر کرد. او این کار را به خاطر وزیرش ابوسعید عبد واحد بن علی بن ماکولا کرد. پسرعموی ابوسعید، ابوجعفر محمد بن مسعود، دبیر فرزانه‌ای بود و دیلمیان را به عضدالدوله پیشنهاد می‌کرد. ابوسعید چامه نیکو می‌سرود که از آن است:

وَ إِنَّ لِقَائِي لِلشَّجَاعِ لَهُيْنِ وَ لَكِنَّ حَمْلَ الصَّيْمِ مِنْهُ شَدِيدُ
إِذَا كَانَ قَلْبُ الْقِرْنِ يَنْبُو عَنِ الْوَعْيِ فَإِنَّ جَنَانِي جَلْمَدٌ وَ حَدِيدُ

یعنی: دیدار من با مردی دلیر بسی آسان است، لیک بر دوش کشیدن ستم از او دشوار است. هرگاه دل هم‌آوردم از جنگ خبر دهد، دل من سخت و پولادین است. در همین سال وثاب بن سابق نمیری، حکمران حرّان، و ابوحسن بن اسد کاتب، و ابوبکر محمد بن عبد سلام هاشمی، قاضی بصره، و ابوفضل عبد واحد بن عبد عزیز تمیمی، فقیه حنبلی بغدادی، عموی ابومحمد، همگی رخ در تراب تیره‌گور کشیدند.

ابوفضل می‌گوید: از ابوحسن بن قصاب صوفی شنیدم که می‌گفت: من و گروهی به بیمارستان بغداد درآمدیم. جوانی را دیدیم دیوانه و شیفته. از او خوشمان آمد. با شیوایی سخن پاسخ می‌داد. می‌گفت: بنگرید به گیسوهای چنبرین و تن‌های عطراآگین... آن‌ها که سرگرمی را پیشه خود و بازی را کالای خود گزیده‌اند و از دانش یکسره دوری گزیده‌اند. به او گفتم: چیزی از دانش می‌دانی تا پرسشی کنیم؟ گفت: آری، دانشی کلان دارم، هر چه خواهید از من بپرسید. یکی از ما گفت: بخشنده حقیقی کیست؟ گفت: آن که مانند شما را، که با دانه‌ای سیر برابر نیستید، روزی

می دهد. این سخن او ما را به خنده واداشت. دیگری پرسید: چه کسی از مردم کمترین سپاس را می گزارد؟ گفت: آن که از آسیبی جامه بهبود پوشد و انگاه آن آسیب را در دیگری ببیند و پند نپذیرد، زیرا این نعمت شایسته سپاس است. این سخن او ما را از پس آن خنده بگریاند. گفتیم: ظرافت چیست؟ گفت: جز آنچه شما بر آید. آن گاه افزود: بار خدایا! اگر خردم به من باز نمی گردانی دستم آزاد نه تا بر هر یک از این ها تپانچه ای نوازم. پس او را رها کردیم و رفتیم.

هم در این سال اَصْبَغُ مَنَّافِی، که در راه برای حاجیان اذان می گفت، دیده بر هم نهاد. ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه، حافظ اصفهانی، و عبد صمد بن بابک ابوقاسم سخنسرا نیز در سرای خاموشان رخت افکندند. ابن بابک بر صاحب بن عبّاد درآمد. صاحب به او گفت: تویی ابن بابک؟ [با فتح باء که نام او بود] او گفت: آری، منم ابن بابک [با کسره باء دوم یعنی فرزند درگاه تو]، پس عبّاد سخن او را نیکو شمرد.

رویدادهای سال چهارصد و یازدهم هجری

(۱۰۲۱ میلادی)

کشته شدن حاکم و سرکار آمدن

پسرش ظاهر

در شب دوشنبه بیست و هفتم شوال / شانزدهم فوریه حاکم بامرالله ابوعلی منصور بن عزیز بالله نزار بن معز علوی، خداوندگار مصر، در این سرزمین ناپدید شد و گزارشی از او به دست نیامد.

چگونگی این ناپدید شدن چنین بود که او شب را همچون همیشه از برای گردش شبانه از سرای برون رفت و نزد آرامگاه فُقاعی شب را به سپیده دم رساند و همراه دو غلام سوار به خاور حُلوان رفت. او یکی از این دو سوار را با شماری از تازیان دشت نشین بازگرداند و فرمود تا بدیشان پاداش دهند. و زان پس سوار دیگر نیز بازگشت و چنین گفت که حاکم را نزدیک العین و مقصبه ترک کرده است.

مردم بر پایه آیین خود همه روزه به کاخ می رفتند و تا پایان شوال / دوازدهم فوریه همه روزه خواهان دیدار با حاکم می شدند. چون سیزدهم ذی قعدة / بیست و نهم فوریه شد مظفر صقلی، حکمران مظلّه، و شماری دیگری از پیرامونیان حاکم همراه قاضی [مصر] برای یافتن حاکم روان شدند و به عُسفان رسیدند و به کوه اندر شدند و در آن جا درازگوشی را دیدند که حاکم بر آن سوار بوده. دو دست این درازگوش را با شمشیر زده بودند و نشان آن زخم بیود و همان پالان و لگام بر آن بود. آن ها جای پای را پی گرفتند تا به آبگیری در خاور حُلوان رسیدند و جامه های حاکم را یافتند که هفت پارچه پشم بود. این جامه ها دکمه نشان بود و هنوز دکمه ها باز

نشده بود و جای کارد بر آن‌ها دیده می‌شد. آن‌ها بازگشتند و بی‌گمان شدند که حاکم را کشته‌اند.

نیز آورده‌اند چگونگی کشته شدن او چنین بود که مردم مصر از بهر بدرفتاری او، وی را ناخوش می‌داشتند و بدو نامه‌هایی می‌نگاشتند و در آن به او و نیاکانش دشنام می‌دادند و نفرین می‌آوردند. یک بار از کاغذ پیکره زنی بساختند که در دست نامه‌ای داشت و حاکم گمان کرد آن به حقیقت زنی است که شکوه دارد، پس فرمود نامه را از او بگیرند و هنگامی که نامه را خواند نفرین و ناسزاهای زشت در آن یافت. فرمان داد زن را بیاوردند. به او گفتند آن زن را از کاغذ بساخته‌اند و حاکم از همین رو فرمان داد تا مصر را بسوزند و چپاول کنند. سپاه نیز چنین کرد و با باشندگان آن سخت جنگیدند و در روز سوم ترک‌ها و مشرقیان [شارقه] نیز به سپاه پیوستند، پس نیروی سپاهیان فزونی گرفت و مردم پیام نزد حاکم فرستادند و گذشت او را خواهان شدند و پوزش خواستند، لیک حاکم نپذیرفت پس به ناچار مردم زبان به بیم دادن گشودند و چون حاکم نیروی آن‌ها بدید فرمان داد تا سپاه از ایشان دست شوید. حاکم بخشی از مصر را خوراک آتش کرده پاره‌ای دیگر را چپاول کرده بود. مصریان زنان و فرزندان خود را جویا شدند و ناگزیر آن‌ها را پس از آن که به ایشان دست درازی و تجاوز شده بود از سپاهیان خریدند و این مایه آن شد تا خشم و کین فزون‌تری از حاکم به دل گیرند.

و نیز حاکم خواهر خویش را هراساند و نامه‌های زشتی برای او نگاشت و در آن‌ها آورد که: شنیده‌ام مردان بر تو وارد می‌شوند. او خواهر خود را از کشتن بیم داد. خواهر او پیام سوی یکی از سپاهسالاران حاکم، که ابن دوّاس خوانده می‌شد، فرستاد که او نیز از حاکم می‌هراسید. خواهر حاکم به او گفت: می‌خواهم تو را ببینم. پس نزد سالار رفت و بدو گفت: برای کاری نزد تو آمده‌ام که تو و مرا رهایی می‌دهد. تو می‌دانی که برادرم درباره تو چگونه می‌اندیشد و اگر فرصت یابد جانت خواهد ستاند، من نیز چنین‌ام، افزون بر این که رفتار او مایه آن گشته که مسلمانان او را ناخوش شمردند و او را برنتابند و من از این می‌هراسم که مباد مسلمانان بر او بشورند و کار او و ما را با هم یکسره کنند و این حکومت فرو پاشیده شود. ابن دوّاس به خواست خواهر حاکم تن در داد. خواهر حاکم بدو گفت: حاکم فردا بر این کوه فراز

خواهد شد و همراه او تنها غلام سوار و نوجوانی خواهد بود و حاکم تنهاست. تو دو مرد استوان را می آوری تا این دو را بکشند و نوجوان را نیز از پای درآورند و تو فرزندش را به جای او می نهی، و زان پس تو گرداننده حکومت خواهی بود و من به تیول تو صد هزار دینار خواهم افزود.

ابن دوّاس دو مرد را برگماشت و به هر یک از آنها هزار دینار پرداخت و هر دو راهی کوه شدند. حاکم نیز همچون همیشه بر مرکب نشست و تنها به کوه رفت. پس آن دو حاکم را کشتند. حاکم هنگام مرگ سی و شش سال و نه ماه داشت و بیست و پنج سال و بیست روز فرمان راند. او مردی بخشنده و خونریز بود و بسیاری از برجستگان حکومت خود و دیگران را خون ریخت. او شیوه شگفتی داشت.

یکی از آنها این بود که وی در آغاز فرمانروایی فرمان داد تا به صحابه - رض - دشنام دهند و این دشنامها بر دیوارهای مسجدها و بازارها نوشته شد. او به دیگر کارگزاران خود همین فرمان نوشت و این به سال ۳۹۵ / ۱۰۰۴ م بود.

و زان پس فرمود تا از دشنام، زبان درکام گیرند و فرمان داد اگر کسی صحابه را ناسزا گوید یا ایشان را به زشتی یاد کند کیفر بیند.

او در سال ۳۹۹ / ۱۰۰۸ م فرمان داد نماز تراویح^۱ را کنار نهند. گروهی از مردم در مسجد عتیق گرد آمدند و پیشنمازی همه رمضان را با آنها نماز تراویح گزارد. حاکم نیز همه ایشان را گرفت و کشت و دیگر تا سال ۴۰۸ / ۱۰۱۷ م کس نماز تراویح نگزارد. باز او از سخن خویش برگشت و فرمود تا این نماز را چونان همیشه به پا دارند.

او در رانشده مسجدی بنیاد کرد و در مسجدها چندان منبر، قرآن، پرده و زیرانداز گزارد که مانند آن دیده نشده بود. او اهل ذمه [یهود و نصاری] را واداشت یا اسلام آورند یا به مأمن خود روند و یا جامه ای جز مسلمانان بر تن نکنند. بسیاری از ایشان اسلام آوردند، و زان پس گاه مردی نزد حاکم می آمد و بدو می گفت که می خواهد به آیین گذشته خود بازگردد و حاکم بدو پروانه می داد.

او رخصت نمی داد زنان از خانه برون شوند و اگر زنی پای از سرای برون می نهاد

۱. بیست و دو رکعت نماز نافله که در شبهای رمضان خوانند. تراویح گفته اند چون در هر چهار رکعت خود را راحت می دهند - م.

جانش می‌ستاد. زنی نزد او شکایت برد که سرپرستی ندارد تا کارهای او به جای آرد، پس حاکم فرمود تا فروشندگان کالاهای خود به در خانه‌ها برند تا زنان آنچه خواهند خردند و فرمان داد فروشندگان [مرد] باید همراه خویش ابزاری چونان چمچه بلند داشته باشند و آن را از پشت در سوی زن [خریدار] دراز کنند و آنچه از کالا خواهند در آن نهند، اگر زن خریدار بود بهای کالا را در چمچه می‌نهد و کالا را برمی‌دارد. این از آن روی بود که زن دیده نشود. این کار بر مردم سخت گران می‌آمد. چون حاکم ناپدید شد پسرش، ابوحسن علی، با لقب ظاهر لایعزاز دین‌الله، پس از پدر کارها را می‌گرداند. برای ابوحسن بیعت ستاندند و او همه کارها را زیر نظر ابوقاسم علی بن احمد جرجرائی وزیر نهاد.

چیرگی مشرف‌الدوله بر عراق

در ذی‌حجه / مارچ این سال کار ابوعلی مشرف‌الدوله بن بهاء‌الدوله بالاگرفت و امیرالامرایش خواندند. او آن‌گاه عراق را زیر فرمان گرفت و برادرش، سلطان‌الدوله، را از آن جا راند.

چگونگی کار چنین بود که سپاهیان بر سلطان‌الدوله شوریدند و او را از هرگونه جنبشی بازداشتند. او می‌خواست فرمانروایی مشرف‌الدوله را سامانی دهد، پس به او سفارش کردند مشرف‌الدوله را دستگیر کنند، لیک او توان این کار نیافت. سلطان‌الدوله بر آن شد تا سوی واسط رود. سپاهیان بدو گفتند: یا پسرت را نزد ما می‌نهی یا برادرت، مشرف‌الدوله، را. او در این باره با برادرش نامه‌نگاری کرد. مشرف‌الدوله از پذیرش آن سر باز زد، لیک در پی دوباره‌نگری پذیرفت و هر دو برادر همداستان شدند و در بغداد گرد آمدند و هم سخن شدند که ابن سهلان را به کار نگیرند. سلطان‌الدوله از بغداد رفت و آهنگ اهواز کرد و برادرش، مشرف‌الدوله، را به جانشینی خود بر عراق نهاد.

چون سلطان‌الدوله سوی اهواز سرازیر شد و به شوشتر رسید ابن سهلان را به وزارت گماشت و مشرف‌الدوله از این کار هراسید و سلطان‌الدوله وزیر خود، ابن سهلان، فرستاد تا برادرش، مشرف‌الدوله، را از عراق برون راند. مشرف‌الدوله سپاه

کلانی همچون ترک‌های واسط و ابواغر دُبَیْس بن علی بن مزید را گرد آورد و در واسط با ابن سهلان روبرو شد و ابن سهلان در هم شکست و در واسط دژگزین گشت. مشرف‌الدوله او را میان‌گیر کرد و بر او تنگ گرفت. نرخ‌ها چندان فزونی یافت که بهای هر کز^۱ غله به هزار دینار قاسانی رسید و مردم چارپاها را می‌خوردند و از خوردن سگ رویگردان نبودند. چون ابن سهلان کارها را ناسازگار یافت شهر را به مشرف‌الدوله سپرد و مشرف‌الدوله را سوگند داد و بدو پیوست. مشرف‌الدوله در این هنگام شاهنشاه خوانده می‌شد و این در پایان ذی‌حجه / دوازدهم اپریل بود. دیلمیانی که در واسط بودند به چاکری مشرف‌الدوله درآمدند و همراه او گشتند. مشرف‌الدوله برای آن‌ها سوگند یاد کرد و تیولشان داد و با برادر دیگرش جلال‌الدوله ابوطاهر همداستان شد. چون سلطان‌الدوله این بشنید از اهواز به ارجان رفت و دیگر در عراق به نام او خطبه خوانده نشد. و در پایان محرم ۴۱۲ / اپریل ۱۰۲۱ م در بغداد به نام برادر او خطبه خواندند. مشرف‌الدوله ابن سهلان و گُحل را دستگیر کرد.

چون سلطان‌الدوله این بشنید خویش بباخت و با چهارصد سوار سوی اهواز تاخت. خواربار ایشان کاستی گرفت و در راه شهرها را چپاول می‌کردند. ترک‌های اهواز گرد هم آمدند و با یاران سلطان‌الدوله نبرد آزمودند و از مشرف‌الدوله جانبداری کردند. سلطان‌الدوله و یارانش از اهواز کوچیدند و در راه کاروانی را رفتند و رفتند.

فرمانروایی ظاهر لإعزاز دین الله

چون - چنان که گفته آمد - حاکم کشته شد سپاه پنج روز بماندند و انگاه نزد خواهر حاکم، که ست‌الملک نامیده می‌شد، رفتند و گفتند: سرور ما دیر کرده است و او چنین عادتی نداشت. خواهر حاکم گفت. از او نامه‌ای دریافت کرده‌ام که پس فردا می‌آید. سپاهیان پراکنده شدند. خواهر حاکم پول‌هایی به دست ابن دؤاس به سالاران رساند و چون روز هفتم رسید ابوحسن علی، برادرزاده ست‌الملک، پسر

۱. سنگینی آن یک سان نیست گاهی ۸۲۴/۹۴ کیلوگرم و زمانی ۴۶۰/۶۴۰ بوده است - م.

حاکم، زبینه‌ترین جامه‌های خود را پوشید. سپاه در نویدگاه گرد آمده بودند و چیزی آن‌ها را به شگفت نیاورد جز آن که دیدند ابوحسن، که خردسال بود، برون شد و وزیر در پیش روی او بانگ می‌زد که: ای بندگان دولت، بانوی شما [ست‌الملک] به شما می‌گوید: این سرور شما سرور خداگرایان است، پس بر او درود فرستید. ابن دؤاس زمین ادب بوسه زد. سالارانی که پول دریافت کرده بودند چنین کردند و بر او آفرین^۱ فرستادند. دیگران نیز چنین کردند و همراه او راهی شدند و او همچنان تا نیمروز سوار بر اسب بود. پس از اسب فرود آمد، و فردای آن روز مردم را بخواند و آن‌ها دست وی به بیعت فشردند و لقب ظاهر لإعزاز دین الله یافت و فرمان‌نامه‌ها برای مصر و شام فرستاده شد تا برای وی بیعت ستانند.

خواهر حاکم مردم را گرد آورد و با آن‌ها نوید گذازد و بدیشان نیکی کرد و کارها را نیک سامان داد و گرداندن آن‌ها به ابن دؤاس سپرد و بدو گفت: می‌خواهیم اداره کشور را به دست تو نهیم و به تبول تو بیفزاییم و با خلعت‌ها تو را بنوازیم، پس روزی را برای این کار نامزد کن. او زمین ادب بوسه زد و آفرین فرستاد و این گزارش میان مردم پیچید، وانگاه ست‌الملک او را به درگاه خواند و سالاران را نیز. پس درهای کاخ بست و خادمی را نزد خود خواند و به او گفت: به سالاران بگو این مرد [ابن دؤاس] سرور شما را خون ریخته است و او را با شمشیر بزن. خادم همان کار کرد و ابن دؤاس را تیغ رساند و جانش ستاند. حتی دو مرد با این کار ناسازگاری یافتند و ست‌الملک خود کارها را به دست گرفت و میان مردم شکوه یافت و هنجار به سامان رسید. او چهار سال پس از حاکم بزیست وانگاه مَهر پایان بر زندگی او نهاده شد.

ناسازگاری ترک‌ها و کردها در همدان

در این سال شورش ترک‌های همدان بر فرمانروای خود، شمس‌الدوله بن فخرالدوله فزونی یافت. چنین رفتاری از ایشان بارها سر زده بود. شمس‌الدوله در

۱. در برابر نافرین یا نفرین - م.

برابر آن‌ها شکیب می‌ورزید یا از سرکوبشان ناتوان بود و از همین رو ترک‌ها بدو آز ورزیدند و شورش و آشوب را فزونی دادند و خواستند فرماندهان کوهی [کوهستانی] را از نزد او برانند، لیک او نپذیرفت. پس ترکان بر آن شدند بدون پروانه شمس‌الدوله به کار آن فرماندهان بپیچند. کردها با وزیر شمس‌الدوله، تاج‌الملک ابی‌نصر بن بهرام، به دژ برجین پناه بردند. ترک‌ها ایشان را پی گرفتند و میان‌گیرشان کردند و شمس‌الدوله را هیچ شمرند. وزیر به ابوجعفر بن کاکوئیه، حکمران اصفهان، نامه‌ای نوشت و از او یاری جست و برای او شبی را نامزد کرد تا سپاه خود نابوسیده نزد وی فرستد تا او در همان شب به کمک این سپاهیان ترکان را سر بکوبد. ابوجعفر نیز چنین کرد و دو هزار سوار به یاری وزیر فرستاد. یاران وزیر راه‌ها را زیر نظر داشتند تا گزارش نیروهای کمکی درز نکنند. آن سپیده‌دم، نابوسیده بر ترک‌ها تاختند و وزیر و فرماندهان کوهی از آن دژ به زیر آمدند و بر ترکان تیغ کشیدند و بسیار کشتند و دارایی‌ها ستاندند و اگر کسی از ترک‌ها رهید دیگر توشه‌ای با خود نداشت.

شمس‌الدوله با ترک‌های نزد او در همدان نیز چنین کرد و آن‌ها را برون راند. سیصد تن از ایشان به کرمان رفتند و به چاکری ابوفوارس بن بهاء‌الدوله، حکمران کرمان، درآمدند.

دستگیری ابوقاسم مغربی و ابن فهد

در این سال معتمدالدوله قرواش بن مقلد وزیرش، ابوقاسم مغربی و ابوقاسم سلیمان بن فهد را در موصل دستگیر کرد. ابن فهد در جوانی نزد صابی دبیری می‌کرد و چاکری مقلد بن مسیب را داشت. او به موصل رفت و زمین‌هایی به دست آورد و آن‌ها را برای قرواش می‌گرداند. او با باشندگان آن جا ستمکاری کرد و دارایی‌هاشان فرو ستاند. قرواش از این هر دو خشمگین شد و به زندانشان افکند. از سلیمان خواسته شد تا پولی پردازد، لیک چون به تهیدستی وانمود کرد خونس ریختند.

اما مغربی با قرواش نیرنگ بازید و با او نوید گذازد که دارایی خود را در کوفه و

بغداد بدو دهد. قرواش فرمود تا او پول را بیاورد و بدین سان رهایش کرد. ابن زمکدم در باره قرواش و ابن فهد چنین سروده است:

و لیل کوجه البر فعیدی ظلماً و بردِ اغانیه و طول قرونه
سریت، و نومی فیه نوم مشرّد کعقل سلیمان بن فهد و دینه
علی اولتی فیه التفات کأثه ابوجابر فی خطبه و جنونه
إلی أن بداضوء الصباح کأثه سنا وجه قرواش وضوء جبینه

یعنی: شب بسیار تاریکی بود و هوا بس سرد و خواب از دیدگانم چونان خرد و دین ابن فهد گریخته بود و گویی دیوانه‌ای همچون ابوجابر در گفتار و دیوانگی هایش به من روی کرده بود تا آن گاه که روشنی بامدادان همانند روی قرواش و پرتو پیشانی او دمید.

همه شیوازیانان هم سخن‌اند که این سروده در اوج زیبایی است و در این معنا نکوتر از آن سروده نشده.

جنگ قرواش و غریب بن مقن

در ربیع الاوّل / جون این سال غریب بن مقن و نورالدوله دُبیس بن علی بن مزید اسدی همدستان شدند و سپاهی از بغداد به یاری ایشان رسید و آن‌ها با قرواش نبرد آزمودند. رافع بن حسین همراه قرواش بود. این جنگ در کنار کرخ سامرا درگرفت. قرواش و یارانش در هم شکستند و قرواش خود در جنگ اسیر شد و گنجینه‌ها و کالاهای او به تاراج رفت و رافع از غریب پناه خواست. غریب و یارانش تکریت را بزور گشودند و پس از ده روز سپاه بغداد به این شهر بازگشت.

وزان پس قرواش رهایی یافت و آهنگ سلطان بن حسین بن ثمال، امیر خفاجه، کرد. گروهی از ترکان نزد قرواش آمدند و قرواش همراه سلطان برگشته دوباره جنگید و دیگر بار در هم شکست. جنگ میان آن‌ها در باختر فرات درگرفت. چون قرواش در هم شکست کارگزاران پادشاه به قلمرو او دست‌اندازی کردند. قرواش بیک نزد پادشاه فرستاد و گذشت او را خواهان شد و سر به فرمان او فرود آورد.

یاد چند رویداد

در این سال زناتیان در افریقیه بر چارپایان معز بن بادیس، فرمانروای افریقیه یورش بردند تا آن‌ها را فرو ستانند، لیک کارگزار شهر قابس سوی ایشان برون شد و با آن‌ها پیکار کرد و در همشان کوبید.

در ربیع الآخر / جولای این سال ابری در افریقیه پدید آمد که تندر و آذرخش بسیار داشت و از آن سنگی بارید که مردم بزرگ‌تر از آن [بارش سنگ] ندیده بودند و این سنگ‌ها بر هر که فرو می‌افتاد جانش می‌ستاد.

در همین سال ابوبکر محمد بن عمر عنبری سخنسرا، که دیوانی بنام دارد، دیده بر هم نهاد. از سروده اوست:

ذنبی الی الدهر ائی لم اُمدَّ یدی فی الراغبین و لم اطلب و لم اَسَلِ
و اُننی کَلما نابت نوائبه اَلفیتنی بِالرّزایا غیرَ مُحْتَفِلِ
یعنی: گناه من به روزگار این است که دست سوی دل‌بستگان آن دراز نکردم و از کس چیزی نخواستم، و هرگاه دردها و رنج‌های آن بر من روی می‌آورد مرا نسبت به آن بی تفاوت می‌یافتی.

رویدادهای سال چهارصد و دوازدهم هجری

(۱۰۲۲ میلادی)

خواندن خطبه به نام مشرف الدوله در بغداد

وکشته شدن وزیر او، ابو غالب

از محرم / اپریل این سال دیگر در عراق به نام سلطان الدوله خطبه خوانده نمی شد و به جای او خطبه به نام مشرف الدوله خوانده می شد. دیلمیان از مشرف الدوله خواستند تا بدیشان پروانه دهد تا به خانه های خود در خوزستان روند. مشرف الدوله بدیشان پروانه داد و وزیرش، ابو غالب، را فرمود تا با آنها روان شود. وزیر به او گفت: اگر چنین کنم جان خویش به خطر افکنده ام، لیک این جان را در راه خدمت تو نثار می کنم.

آن گاه او با سپاهیان روان شد، پس چون به اهواز رسید دیلمیان شعار سلطان الدوله سر دادند و بر ابو غالب یورش آوردند و خونش ریختند. ترک های همراه ابو غالب نزد طراد بن دُبیس اسدی به جزیره رفتند که در دست بنی دبیس بود، لیک نتوانستند کاری برای ابو غالب سامان دهند. وزارت ابو غالب هجده ماه و سه روز بپایید و زندگی او به شصت سال و پنج ماه برآمد. پسر او ابو عباس را گروگان گرفتند و سی هزار دینار از او ستاندند. چون گزارش کشته شدن ابو غالب به سلطان الدوله رسید دل آسوده داشت و جانش نیرو گرفت. او از ابو غالب می هراسید. سلطان الدوله پسرش، ابوکالیجار را به اهواز فرستاد و او آن جا را فرو ستاند.

مرگ صدقه، حاکم بطیحه

در این سال صدقه، حاکم بطیحه، بیمار شد و ابوهیجاء محمد بن عمران بن شاهین به ماه صفر / می آهنگ آن سامان کرد تا آن را فرو ستاند. ابوهیجاء پس از مرگ پدرش در شهرها سرگردان شد. گاهی در مصر بدین سو و آن سو می رفت و گاهی به نزدیک بدر بن حسویه و گاهی میان این هر دو در رفت و آمد بود. همین که ابوغالب وزیر شد از بهر ادبی که داشت [آشنایی به علوم ادبی] در راستای وی دهش و بخشش کرد. برخی از باشندگان بطیحه بدو نامه نوشتند و از او خواستند بدان جا رود تا شهر بدو سپرند. ابوهیجاء سوی ایشان روان شد و صدقه دو روز پیش از مرگ این گزارش بشنید و سپاهی سوی هیجاء گسیل داشت. سپاه با ابوهیجاء نبرد نمود و ابوهیجاء در هم شکست و اسیر شد. صدقه خواست او را نگاه بدارد، لیک شاپور بن مرزبان این رای نپذیرفت و ابوهیجاء را به دست خویش بکشت.

پس از مرگ ابوهیجاء صدقه به ماه صفر / می دیده بر هم نهاد و مردم بطیحه همدستان شدند تا شاپور بن مرزبان را به حکومت بر خود برگزینند. پس او را بر خود حاکم کردند.

شاپور نامه‌ای به مشرف‌الدوله نوشت و از او خواست آنچه برای صدقه روا می داشته برای او نیز روا بدارد و بر بطیحه فرمان یابد. مشرف‌الدوله نیز پذیرفت و از آنچه خواسته بود بیش بدو داد و شاپور در آن جایگاه، جایگیر شد.

و زان پس ابونصر شیرزاد بن حسن بن مروان مقاطعه را بیفزود [حکومت بر بطیحه و نواحی دیگر به اقطاع بود که هر کس پول بیشتری به سلطان می پرداخت، حکومت او را بود]، لیک شاپور بر آن چیزی نیفزود، پس ابونصر بر بطیحه فرمان یافت و سوی آن روان شد و شاپور از بطیحه به جزیره بنی دُبیس رفت و ابونصر در آن سامان آرام گرفت و راه‌ها امن شد.

یاد چند رویداد

در این سال علی بن هلال، بشناخته به ابن بوّاب، نویسنده مشهور که خط [خوشنویسی] به او ختم گردید، دیده بر هم نهاد. او در کنار آرامگاه احمد بن حنبل به خاک سپرده شد. وی در جامع بغداد داستانسرایی می‌کرد. مرتضی در سوگ او چامه سرود. برخی سالمرگ او را ۴۱۳ / ۱۰۲۲ م آورده‌اند.

در همین سال مردم از عراق سوی خانه خدا روان شدند. رفتن به حج در سال‌های ۴۱۰ / ۱۰۱۹ م و ۴۱۱ / ۱۰۲۰ م نشدنی بود. در این سال گروهی از بزرگان خراسان سوی سلطان محمود بن سبکتکین رفتند و بدو گفتند: تو بزرگ‌ترین پادشاهان مسلمانان هستی و کارهای تو در جهاد بنام است و چنان که می‌بینی رفتن به حج نشدنی گشته است و حال آن که کاری است بایسته و بدر بن حسویه که در میان یاران تو بسیاری برتر از او دیده می‌شوند با تدبیر و مال خود بیست بار حاجیان را به مکه روانه کرده است. پس به این کار رویی نشان ده.

سلطان محمود بن سبکتکین به ابومحمد ناصحی قاضی القضاة آن سرزمین فرمان داد تا حاجیان را سرپرستی کند و به مکه برد و سی هزار دینار بدو داد تا به تازیان دهد و این جز صدقه‌هایی بود که می‌بایست می‌پرداخت. او در خراسان بانگ رفتن به خانه خدا سر داد. مردم بسیاری گرد آمدند و راهی شدند و ابوحسن افساسی آن‌ها را به حج برد. پس چون به فید رسیدند تازیان ایشان را میانگیر کردند. ناصحی پنج هزار دینار بدیشان داد، لیک آن‌ها خرسند نشدند و بر آن شدند تا حاجیان را بگیرند. پیشاپیش رهنزان مردی بود که حمار بن عدی نامیده می‌شد. او از بنی نبهان بود. پس بر اسب خویش نشست و همان گونه که جنگ‌افزار و زره داشت تازشی کرد دهشتناک. در میان حاجیان جوانی از سمرقند بود که به تیراندازی نیکو آوازه داشت. این جوان تیری سوی حمار فرستاد و جان او ستاد و یاران وی از هم پاشیدند و حاجیان بی‌گزند حج خویش گزاریدند و بی‌گزند بازگردیدند.

هم در این سال ابو جعفر سمنانی کار زنان بی‌سرپرست و فرزندان بی‌پدر و مرده‌ریگ‌ها و درگذشتگان بغداد [امور حسبی] را بر دوش گرفت.

نیز در این سال ابوسعید احمد بن محمد بن احمد بن عبدالله مالینی صوفی در مصر به ماه شوال / ژانویه درگذشت. او از کسانی بود که حدیث بسیار می دانست. چنان که محمد بن احمد بن محمد بن رزق بزّاز، بشناخته به ابن رزقویه، و شیخ خطیب ابوبکر - سالزاد ۳۲۵ / ۹۳۶ م - که فقیهی شافعی بود، و ابوعبد رحمان محمد بن حسین سلمی صوفی نیشابوری، نگارنده طبقات صوفیه، و ابوعلی حسن بن علی دقاق نیشابوری صوفی، استاد ابوقاسم قشیری، و ابوفتح بن ابی فوارس همگی سوی سرای سرمدی شتافتند.

رویدادهای سال چهارصد و سیزدهم هجری (۱۰۲۳ میلادی)

سازش میان سلطان الدوله و مشرف الدوله

در این سال سلطان الدوله و برادرش مشرف الدوله با یکدیگر سازش کردند و هر یک برای دیگری سوگند یاد کرد. این سازش با کوشش ابومحمد بن مکرّم و مؤیدالملک رُخجی، وزیر مشرف الدوله، بر این پایه پدید آمد که همه عراق از آن مشرف الدوله باشد و فارس و کرمان از آن سلطان الدوله.

کشته شدن وزیر و فرمانده لشکر معز به دست او

در این سال معز بن بادیس، خداوندگار افریقیه، وزیر و فرمانده لشکر خود، ابوعبدالله محمد بن حسین، را خون بریخت. چگونگی کار چنین بود که ابوعبدالله هفت سال بود که برای معز هیچ نمی فرستاد و آنچه از مالیات می ستاند نزد خود نگاه می داشت و آرزوی او بسیار می ورزید و در برابر همچو او بی شکیب شدنی نبود، زیرا که هم پیروان بسیار داشت و هم برادرش عبدالله در طرابلس باختری همکنار زناتیان بود که دشمنان فرمانروایی معز بودند. معز به هیچ پادشاهی نامه نمی نگاشت و پیامی نمی ستاد مگر آن که ابوعبدالله با وی باشد و یا ابوعبدالله از پیش خود برای او نامه ای می فرستاد و همین چنان بر معز گران آمد که خون او بریخت.

از ابو عبدالله آورده‌اند که گفته: شبی بیدار بودم و به این می‌اندیشیدم که خدمتگزاران خویش به میان مردم برم و از آن‌ها چیزی ستانم، و چون خوابیدم عبدالله بن محمد بن کاتب، وزیر بادیس پدر معز، را در خواب دیدم که جایگاهی بس والا داشت. او به من می‌گفت: ای ابو عبدالله! به پرهیز از خدای و در میان مردم به گونه‌ای همگانی و بویژه با خود پارسایی ورز. دو دیده خود به رنج بیدار داشته‌ای و اندیشه‌ات را به کار گرفته‌ای و حال آن که بر من پیداست آنچه بر تو پنهان است و آنچه بر ما رسید بر تو اندک می‌رسد و آن می‌کنی که ما کردیم. اینک آنچه می‌گویم بنویس که من جز حق نمی‌گویم. او این سروده را بر من بخواند:

و لیت، و قد رأیت مصیر قوم	هُمُ كَانُوا السَّمَاءَ وَ كُنْتَ أَرْضًا
سَمُوا دَرَجَ الْعُلَى حَتَّى اطْمَأَنُّوا	وَ هُدَّ بِهِمْ، فَعَادَ الرَّفْعُ حَقْفًا
وَ أَعْظَمُ أَسْوَةً لَكَ بِي لِأَنِّي	مُلْكُتُ وَ لَمْ أَعِشْ طَوْلًا وَ عَرَضًا
فَلَا تَغْتَرَّ بِالْدُّنْيَا وَ أَقْصِرْ	فَإِنَّ أَوَانَ أَمْرِكَ قَدْ تَقْضَى

یعنی: بر سر کار آمدی و سرنوشت کسانی را دیده‌ای که آسمانی بوده‌اند و تو زمینی هستی، آن‌ها چندان به بلندی فراز شدند که دل آسوده داشتند، لیک به زمین فرو در افتادند که فرازشان به فرود گرایید. بزرگ‌ترین الگوی تو من هستم که فرمان راندم و باز هم دراز و پهنای زندگی را نپیمودم. فریب دنیا را مخور و دست کوتاه بدار که روزگار سردمداری تو به فرجام رسیده است.

ابو عبدالله می‌گوید: هراسان از خواب پریدم و این چامه در یاد داشتم. دو ماه پس از این خواب او به دست معز خون ریخته شد.

چون گزارش کشته شدن او به برادرش، عبدالله، در طرابلس رسید پیام به زناتیان فرستاد و با آن‌ها هم پیمان شد و به طرابلس درشان آورد و هر که از صنهاجیان و دیگر سپاهیان یافتند بکشتند و شهر را فرو ستاندند. چون معز این گزارش شنید فرزندان عبدالله و شماری از خاندان او را به زندان افکند و چند روز پس همه را بکشت، زیرا زنان کشتگان طرابلس از کشته شدن شوی خود، داد نزد معز برده بودند و معز به کین کشتگان، کسان عبدالله بکشت.

یاد چند رویداد

در این سال در افریقیه گرانی و گرسنگی بسیاری پدید آمد چندان که در نیافتن توشه ماندی برای آن دیده نشده بود، لیک کسی از گرسنگی نمرد و مردم به دشواری چندان گرفتار نیامدند.

در رمضان / نوامبر این سال مشرف‌الدوله، ابو‌حسین بن حسن رُحجی را به وزارت گماشت. او لقب مؤید‌الملک یافت و مهیار و دیگر سخنسرایان او را ستودند. او در واسط بیمارستانی بر پا کرد و دارو و شربت بسیار در آن گرد آورد و برای آن پاسداران و پزشکان گماشت و برای آن وقف بسیار کرد. وزارت بدو پیشنهاد شد و او نپذیرفت، لیک چون ابو‌غالب گشته شد مشرف‌الدوله او را به پذیرش وزارت بایاند^۱ و او نتوانست از پذیرش آن سرباز زند.

هم در این سال ابو‌حسن علی بن عیسی سگری، سخنسرای سنّی، درگذشت. سالزاد او صفر ۳۵۷ / ژانویه ۹۶۸ م در بغداد بود. او کلام را نزد قاضی ابوبکر بن باقلانی خوانده بود. او را سخنسرای سنّی خوانده‌اند، زیرا صحابه را بسیار ستوده است و با سخنسرایان شیعی ناسازگویی^۲ کرده است.

نیز در این سال ابو‌علی عمر بن محمد بن عمر علوی درگذشت و سلطان همه دارایی او ستاند.

در همین سال ابو‌عبدالله بن معلّم، فقیه امامیه، دیده بر هم نهاد و مرتضی در سوگ او سروده سامان داد.

۱. بایاند: الزام کرد. ۲. ناسازگویی: مناقضه.

رویدادهای سال چهارصد و چهاردهم هجری (۱۰۲۴ میلادی)

چیرگی علاءالدوله بر همدان

در این سال ابو جعفر کاکوئه بر همدان چیره شد و آن را با آبادی‌های نزدیک بدان زیر فرمان گرفت.

چگونگی آن چنین بود که سماءالدوله ابو حسن بن شمس‌الدوله بن بویه، حکمران همدان، آهنگ فرهاد بن مرداویج دیلمی، حاکم [تیول‌دار بروجرد]، کرد و آن را در میان گرفت. فرهاد به علاءالدوله پناه برد. علاءالدوله او را پشتیبانی کرد و به پدافند از او برخاست و همه با هم راهی همدان شدند و آن را شهر بندان کردند و خواربار از آن بازداشتند. سماءالدوله با سپاه‌یانی که در همدان بود سوی آن دو برون شدند و جنگ در گرفت و علاءالدوله به جرباذقان [گلپایگان] گریخت و سیصد تن از سربازان او از زور سرما جان سپردند.

تاج‌الملک کوهی، سرکرده سپاه همدان، علاءالدوله را پی گرفت و او را شهر بندان کرد. علاءالدوله با کردهای سپاه تاج‌الملک سازش کرد و پی گیرندگان از او روی برتافتند و او از شهر بندان رهید، و آمدن خویش بی‌آغازید تا دوباره همدان را میانگیر کند. او سپاه بسیار گرد آورد و سوی همدان تاخت. سماءالدوله با سپاهیان‌ش همراه تاج‌الملک با او رویارو شدند و پیکار در گرفت و سپاه همدان در هم شکست. تاج‌الملک به دژی پناه برد و در آن پناه گرفت. علاءالدوله سوی سماءالدوله رفت و از اسب فرود آمد و آیین خدمت به جا آورد و دست سماءالدوله گرفت و به چادرش برد و دارایی و آنچه را نیاز داشت بدو داد و هر دو

همراه یکدیگر به سوی دژی رفتند که تاج‌الملک در آن بود. علاء‌الدوله دژ را میانگیر کرد و آب بر دژ بیست. تاج‌الملک زنهار خواست و بدو زنهار داده شد. تاج‌الملک از دژ فرود آمد و همراه سماء‌الدوله به همدان اندر شد.

چون علاء‌الدوله بر همدان چیرگی یافت سوی دینور تاخت و آن جا را نیز فرمانبر خود ساخت و از آن جا رو به راه شاپورخواست نهاد و آن سامان را نیز فرو ستاند و همه آن حومه‌ها را گرد آورد و فرماندهان دیلمی را که در همدان بودند دستگیر کرد و در دژی در اصفهان به زندان افکند و دارایی‌ها و زمین‌های تیول ایشان ستاند و هر یک از دیلمیان تبهکار را از شهر برون راند و هر که را می‌دانست تباهی از او سر نمی‌زند نزد خود بداشت. علاء‌الدوله بسیار بکشت و فرهنگش فزونی یافت و مردم از او بیم به دل گرفتند. او کشور را سامان داد و آهنگ حُسام‌الدوله ابوشوک کرد، لیک مشرف‌الدوله میانگیری کرد و علاء‌الدوله از او روی بتافت.

گماشته شدن ابوقاسم مغربی به وزارت مشرف‌الدوله

در این سال مشرف‌الدوله وزیر خود مؤید‌الملک رُخجی را به ماه رمضان / نوامبر دستگیر کرد. او دو سال و سه روز وزارت داشت.

چگونگی این برکناری چنان بود که اثیر خادم با او ناسازگار افتاد، زیرا وی از ابن شعیا یهودی، که وابستهٔ اثیر بود، صد هزار دینار ستانده بود. اثیر نیز از مؤید‌الملک سخن چید و مایه‌های برکناری او را فراهم آورد. مشرف‌الدوله پس از او ابوقاسم حسین بن علی بن حسین مغربی را به وزارت گماشت. او به سال ۳۷۰ / ۹۸۰ م در مصر زاده شده بود و پدرش از یاران سیف‌الدوله بن همدان شمرده می‌شد که به مصر رفت تا کار آن جا بگرداند، لیک حاکم او را بکشت و پسر او ابوقاسم به شام گریخت و نزد حسان بن مفرج بن جرّاح طائی رفت و او را واداشت با حاکم ناسازگاری کند و سر از فرمان او برتابد. حسان نیز چنین کرد. ابوقاسم بیعت با ابوفتوح حسن بن جعفر علوی، امیر مکه، را در نگاه حسان بیاراست. حسان پذیرفت و او را به رمله آورد و سرور خداگرایانش نامید.

حاکم برای حسان دارایی بسیار فرستاد و پیوند او با ابوفتوح را به تباهی کشید و

حسان، ابوفتوح را به وادی قری فرستاد و ابوفتوح از آن جا به مگه رفت. آن گاه ابوقاسم آهنگ عراق کرد و با فخرالملک پایه پیوند نهاد. قادر بالله بدو بدگمان شد، چرا که از مصر آمده بود، فخرالملک نیز او را برآند. ابوقاسم آن گاه نزد قراوش به موصل رفت و چندی دبیری او کرد و از نزد او نیز بازگشت و روزگار او را چندان این سو و آن سو کشاؤد تا سرانجام پس از مؤیدالملک رُخجی به وزارت رسید.

ابوقاسم مردی پلید، نیرنگ باز و حسود بود که اگر فرزانه‌ای بر او در می آمد سراغ دانایی دیگر را می گرفت تا نادانی آن فرزانه بر مردم آشکار سازد.

در محرم / مارچ این سال مشرف الدوله به بغداد آمد و قادر بالله او را با جامه‌ای سیاه در کشتی دیدار کرد. پیش از مشرف الدوله هیچ یک از پادشاهان آل بویه را چنان دیداری در آن جایگاه دست نداده بود.

در این سال ابومحمّد بن سهلان، به دست نبکیر بن عیاض در ایزج کشته شد.

شورش در مگه

به روز آدینه، روز نَفَر^۱ الاول این سال، پس از آن که پیشنماز از کار نماز بیاسود مردی از مصریان قامت افراشت که در یک دست شمشیر آخته و در دست دیگرش گرز می داشت. این مرد چنان آهنگ حجرالاسود کرد که گویی می خواهد دست بر آن ساید، لیک با گرز سه ضربه به حجرالاسود نواخت و گفت: تا کی می خواهید این سنگ سیاه و محمّد و علی را بپرستید؟ اگر کسی می تواند مرا جلو گیرد که می خواهم همه این خانه را در هم کوبم. بیشتر حاضران هراسیدند و از او روی تابیدند، و نزدیک بود از این ماجرا برهد که مردی با خنجر بدو یورش برد و خونش ریخت. مردم پیکر او را تگه تگه کردند و سوزاندند. نیز کسانی را که گمان بردند با او همنشین بودند کشتند و سوختند و شورش در گرفت. جز آن ها که پنهانی کشته شدند بیست تن آشکارا جان باختند.

۱. یوم النفر، سه روز پس از عید قربان است و نَفَر اوّل نخستین این سه روز است که با آدینه برابر شده - م.

مردم در این روز پای فشرده تا دارایی مغربیان و مصریان را به تاراج برند و راه را بر کسانی که از مینی به شهر می آیند. ببندند. فردای آن روز در میان مردم جنجال و آشوب پدید آمد و آن‌ها چهار تن از یاران آن مرد گرفتند. آن‌ها گفتند: شمار ما صد است. پس سر از تن این چهار مرد جدا شد. بخشی از حجرالاسود از ضربه‌های آن مرد آسیب دید تکه‌های بریده شده سنگ را برگرفتند و با چسبی به هم بر آوردند و در جای خود نهادند.

گشودن دژی در هند

در این سال یمین‌الدوله محمود بن سبکتکین به سرزمین هند اندر شد و غنیمت گرفت و خون‌ها ریخت تا به دژی بر ستیغ کوهی بلند رسید که راه فراز شدن بر آن یکی بیش نبود. این دژ، پُر بهنه بود و بسیاری را در خود جای می‌داد. در این دژ پانصد پیل بود و بر بالای آن غلات، آب و هر چه انسان بدان نیاز داشت یافت می‌شد. یمین‌الدوله آن‌ها را میانگیر کرد و آن را ادامه داد و بر ایشان تنگ گرفت و جنگ درازا یافت و بسیاری از آن‌ها جان باختند.

چون هندیان، هنجار چنین دیدند شکست خویش پذیرفتند و زهار طلبیدند. یمین‌الدوله بدینسان زهار داد و قلمرو آن‌ها را بر پایه پرداخت باژ برای ایشان بداشت. به یمین‌الدوله ارمغان‌های بسیار دادند که یکی از آن‌ها پرنده‌ای بود به هنجار قمری که ویژگی آن چنان بود که هرگاه خوراک شرنگ آلودی پیش می‌آوردند دو چشم این پرنده می‌گریست و از آن سر شک می‌ریخت و انگاه سرشکش سنگواره می‌گشت و هرگاه آنچه از آن اشکی که سنگواره شده بود را می‌ساییدند و اندکی از تراشه آن بر می‌گرفتند و بر زخم‌های عمیق می‌نهادند آن زخم‌ها به هم بر می‌آمد و بهبودی می‌یافت.

یاد چند رویداد

در این سال قاضی عبد جبار بن احمد معتزلی رازی، نگارنده نگاشته‌های به نام

در کلام و دیگر دانش‌ها، دیده بر هم نهاد. او در شهری درگذشت و زندگی‌اش از نود سال گذشت. ابو عبدالله کُشغلی، فقیه شافعی، و ابو جعفر محمد بن احمد فقیه حنفی نسفی، که هم زاهد بود هم نگارنده، و هلال بن محمد بن جعفر ابوفتح حنّار، همگی در همین سال در بستر جاودانه آرمیدند. هلال به سال ۳۲۲ / ۹۳۳ م زاده شده بود و از علم حدیث آگاهی بسیار داشت و سند او جایگاهی والا داشت.

رویدادهای سال چهارصد و پانزدهم هجری (۱۰۲۵ میلادی)

ناسازگاری میان مشرف الدوله و ترک‌ها و برکناری مغربی وزیر

در این سال تیرگی میان ائیر عنبر خادم و ابن مغربی وزیر از یک سو و ترک‌ها از سوی دیگر فزونی یافت. ائیر و ابن مغربی وزیر از مشرف الدوله پروانه خواستند تا به شهری بکوچند که بر جانشان بیم نرود. مشرف الدوله به آن دو گفت: من نیز با شما می‌آیم. پس همگی همراه گروهی از جلو داران دیلمی به سندیه رفتند که زیر فرمان قرواش بود. او آن‌ها را نزد خود جای داد، وزان پس ایشان همه راهی اوانا شدند. چون ترک‌ها از این گزارش آگاه شدند بر آنها گران آمد. در هم آشفتمند و از مشرف الدوله رنجیدند و مرتضی و ابوحسن زینبی و گروهی از سالاران ترک را نزد مشرف الدوله فرستادند و از او پوزش خواستند و گفتند: ما همه بندگان هستیم. ابوقاسم مغربی بدیشان نوشت: من در جامگی شما درنگ کردم. جامگی دریافتی شما به ششصد هزار دینار می‌رسد، در هنگامی که درآمد بغداد از چهارصد هزار دینار فزونی نمی‌یابد. شما اگر صد هزار دینار از روزیانه خود بکاهید مانده را من به دوش می‌گیرم. ترک‌ها پاسخ دادند: ما این پول را می‌کاهیم. ابوقاسم مغربی از آن‌ها بیم به دل گرفت و سوی قرواش گریخت. وزارت او ده ماه و پنج روز پایید. چون ابن مغربی دور شد ترک‌ها بیامدند و از مشرف الدوله و ائیر خواستند همراه ایشان روان شوند، مشرف الدوله نیز پذیرفت و همه [سوی بغداد] راهی شدند.

شورش کوفه و وزارت ابوقاسم مغربی در درگاه ابن مروان

در این سال در کوفه میان علویان و عباسیان آشوب پدید آمد. چگونگی آن چنین بود که میان ابوعلی بن عبیدالله علوی و زکی ابی علی نهر سابسوی و ابوحسن علی بن ابی طالب بن عمر ناسازگاری پدید آمد. مختار را عباسیان یاری رساندند و سوی بغداد روان شدند و از رفتار نهرسابسوی گله گذاردند. خلیفه قادر بالله از بهر جایگاه ابوقاسم مغربی وزیر، خود در آشتی دادن آن‌ها، پیشگام شد، زیرا نهرسابسوی دوست او و ابن ابی طالب داماد وی بود. ایشان بازگشتند و هر گروه از خفاجه یاری جستند و هر گروهی از کوفیان دسته‌ای از خفاجه را یاری رساندند و میانشان جنگ در گرفت. علویان رخ نمودند و شش تن از عباسیان کشته شدند و سرای ایشان خوراک آتش شد و به تاراج رفت. عباسیان به بغداد بازگشتند و از خطبه آدینه جلو گرفتند و شوریدند و ابن ابی عباس علوی را کشتند و گفتند: برادر او در شمار آدم‌کشان کوفه بود.

فرمان خلیفه به مرتضی رسید تا ابن ابی طالب را از نقابت کوفه برکنار و مختار را به جای او نشاند. مغربی وزیر برکناری دامادش ابن ابی طالب را ناخوش داشت. مغربی در این هنگام در سامرا، نزد قرواش، بود. او از کار آسیاب‌های خلیفه در درزیجان جلو گرفت. خلیفه، قاضی ابوجعفر سمنانی را با نامه‌ای نزد قرواش فرستاد و او را فرمود تا مغربی را از خود براند. قرواش نیز چنین کرد. مغربی نزد ابن مروان به دیار بکر رفت. خلیفه بر نهرسابسوی خشم آورد و او تا سال ۴۱۸ / ۱۰۲۷ م همچنان مورد خشم بود تا آن که ترک‌ها و دیگران میانجیگری نهرسابسوی کردند و خلیفه از او خشنود شد و او را به فرمانبری سوگند داد و او سوگند فرمانبری یاد کرد.

مرگ سلطان الدوله و فرمانروایی فرزندش، کالیجار، و کشته شدن ابن مکرم

در شوال / دسامبر این سال ملک سلطان الدوله ابوشجاع بن بهاء الدوله ابی نصر

ابن عضدالدوله در شیراز بمرد. زندگی او به بیست و دو سال و پنج ماه برآمد. در این هنگام پسر او، کالیجار، در اهواز بود. اوحد ابو محمد بن مکرم از ابوکالیجار خواست تا پس از پدر بر اورنگ نشیند. ابو محمد دوستدار ابوکالیجار بود. ترک‌ها نیز عموی او ابوفوارس بن بهاءالدوله را، که بر کرمان فرمان می‌راند، خواهان بودند و از این رو آن‌ها نیز او را نزد خود خواندند. ابوکالیجار دیرکاری کرد و عمویش پیش از او خود را به شیراز رساند و آن جا را زیر فرمان گرفت.

ابومکرم بن ابی محمد بن مکرم، پس از دیدن این ناسازگاری، به پدرش سفارش کرد به جایی رود که بر جاننش آسوده باشد. پدرش نپذیرفت و شیراز را ترک کرد و روی سوی بصره نهاد، لیک پس از آن پشیمان شد که چرا فرزندش با او نیست. عادل ابومنصور بن مافئه به ابن مکرم گفت: بهتر آن است که آهنگ سیراف کنی و کار خود به دست گیری، پسرت ابوقاسم نیز در عمان است و پادشاهان به تو نیازمندند. ابن مکرم بر کشتی نشست تا به سیراف رود، لیک به سرما خورد و از جنبش بازماند. او عادل بن مافئه را به کرمان فرستاد تا ابوفوارس را فرا خواند. عادل نزد ابوفوارس رفت و پیغام ابن مکرم را در فراخوانی او بدو رساند. ابوفوارس همراه عادل به شتاب روان شد تا به فارس رسیدند. ابن مکرم همراه مردم به پیشواز ابوفوارس شتافت. سپاه از او پول خواستند تا دستش به بیعت فشرند و او کار را به ابن مکرم وا گذاشت. ابن مکرم دلگیر شد. عادل بدو گفت: نیکوتر آن است که دارایی خود و ما را به کار زنی تا کارها پیش رود. ابن مکرم بدو پرخاش کرد و عادل خاموش ماند. ابن مکرم در رساندن جامگی به سپاهیان دیرکاری کرد. سپاهیان نزد ابوفوارس گله گذاردند و ابوفوارس، ابن مکرم را به همراه عادل بن مافئه دستگیر کرد و ابن مکرم را کشت و ابن مافئه را بداشت.

چون ابوقاسم فرزند ابن مکرم از کشته شدن پدر آگاه شد همراه ابوکالیجار گشت و گوش به گفتار او سپرد. ابوکالیجار سپاه آمود و ابومزاحم صندل خادم را به فرماندهی سپاه گماشت. ابومزاحم پرورنده ابوکالیجار بود. آن‌ها با سپاه سوی فارس تاختند. عموی ابوکالیجار، ابوفوارس، نیز سپاهی را همراه وزیرش، ابومنصور حسن ابن علی فسوی، به پیکار با ابوکالیجار گسیل داشت. ابوکالیجار هنگامی رسید که فرزند ابوفوارس فریفته فراوانی سپاهش در خواب ناز بود و سپاهیان در شهر

پراکنده بودند و سرگرم خرید نیازهای خویش. وزیر درکارهای جنگی و رزمی ناآگاه بود و همین که سپاه او درفش‌های ابوکالیجار را دیدند وزیر سامان دادن به سپاه را بی‌اغازید و این چنان بود که ترس به دل سپاهیان او ره یافته بود. ابوکالیجار بر سپاه پریشان او یورش برد و آن‌ها در هم شکستند. او غنیمت‌ها به چنگ آورد و سپاه او دارایی‌ها و چارپاها به غنیمت ستانند و آنچه را یافتند از آن خود ساختند. چون گزارش این شکست به ابوفوارس رسید راه کرمان درنوردید و ابوکالیجار سرزمین فارس زیر فرمان گرفت و به شیراز اندر شد.

بازگشت ابوفوارس به فارس و راندن او از آن جا

چون ابوکالیجار سرزمین فارس را زیر فرمان گرفت و به شیراز درآمد در میان دیلمیان شیراز، که در شمار سپاهیان او بودند، آن پیش آمد که ایشان را از فرمانبری او برون برد و آرزو کردند که کاش در کنار عموی او کشته می‌شدند. گروهی از دیلمیان شهر فسا که سر به فرمان ابوفوارس داشتند بر آن بودند تا هنجار خویش با ابوکالیجار سامان دهند و با او همراه گردند. دیلمیان شیراز بدیشان پیغام فرستادند و از آزاری که از وی می‌بینند آگاهشان گردانند و از آن‌ها خواستند همچنان گوش به گفتار ابوفوارس سپرند. ایشان نیز چنین کردند. و زان پس سپاه ابوکالیجار از او جامگی طلب کردند و بر وی شوریدند و در این هنگام دیلمیان شیراز کینه‌ای که در دل توخته بودند آشکار ساختند و دیگر ابوکالیجار نتوانست در کنار آن‌ها بماند و از شیراز به نوبندجان رفت و در راه سختی‌ها کشید و از بهر گرمای بسیار و بدی هوا از آن جا نیز رخت بر بست و یارانش بیمار شدند. پس به درهٔ بوان رفت و در آن جا ماندگار شد. چون ابوکالیجار از شیراز رفت دیلمیان شیراز نزد عموی او، ابوفوارس، رفتند و او را به آمدن نزد خود آغالیدند و او را آگاهانند که ابوکالیجار از ایشان دورگشته. ابوفوارس نزد آن‌ها رفت و آن‌ها شیراز را بدو سپردند. ابوفوارس برای پیکار با ابوکالیجار آهنگ درهٔ بوان کرد تا او را از این سرزمین براند. دو سپاه، سازش را برگزیدند و به آشتی تن در دادند و در پایان چنین شد که کرمان و فارس به ابوفوارس

رسد و خوزستان به ابوکالیجار. ابوفوارس به شیراز بازگشت و ابوکالیجار راه ارجان در پیش گرفت.

آن‌گاه وزیر ابوفوارس سامان مردم به هم زد و دل‌هاشان به تباهی کشاند و دارایی آن‌ها ستاند و به خود پروا داد دارایی کاروان ابوکالیجار و دیلمیان همراه او را تاراج کند و کرد. در این هنگام عادل بن مافئه، صندل خادم را برانگیخت تا به شیراز بازگردد. او در شیراز درهم و دینار و رخت و دارایی بسیار و نهاده بود و همراه ابوکالیجار گشته بود. دیلمیان از عادل، فرمان می‌بردند. هنجار بدتر از آنچه بود گشت. پس یاران ابوکالیجار با یاران عموی او ابوفوارس درگیر شدند و جنگ زیانه کشید و ابوفوارس به دارابگرد گریخت و ابوکالیجار فارس را گرفت. ابوفوارس بازگشت و کردهای بسیار گرد آورد و ده هزار رزمنده کرد با او همراه گشتند و در میان بیضاء و استخر به کار هم پیچیدند و جنگی در گرفت سخت‌تر از جنگ نخستین، و ابوفوارس باز در هم شکست و به کرمان گریخت و فرمانروایی ابوکالیجار بر فارس در سال ۴۱۷ / ۱۰۲۶ م پاریجا شد، لیک باشندگان شیراز او را خوش نمی‌داشتند.

برونشد زناتیان و پیروزی بر ایشان

در این سال گروه کلانی از زناتیان از افریقیه برون شدند و راه همی زدند و در قسطیله و نفزازه تباهی‌ها کردند و به تاراج بردند و غنیمت ستاندند و فرهتشان فزونی گرفت و گروهشان فراوانی یافت. معز بن بادیس بی‌درنگ سپاهی سوی ایشان گسیل داشت و آن‌ها را فرمود تا راه را با پویایی بپویند و پیش از رسیدن گزارششان، خویش بدان جا رسانند. سپاه نیز چنین کرد و گزارش خویش پنهان داشتند و گامه‌ها^۱ پیمودند و بدیشان، که خود را از پیگرد آسوده می‌انگاشتند، رسیدند و بدانان تیغ آختند و خون بسیاریشان روان ساختند. پانصد سراز آن‌ها را بر گردن اسبان آویختند و سوی معز تاختند و درونشد ایشان، روزی به یاد ماندنی گشت.

۱. گامه‌ها: مراحل.

بازگشت حاجیان از راه شام و رفتار ظاهر با ایشان

در این سال حاجیان از راه شام از مکه به عراق بازگشتند، زیرا راه همیشگی دشوار گشته بود. آن‌ها چون به شام رسیدند ظاهر علوی، خداوندگار مصر، پول بسیار و خلعت گران بها بدیشان داد چندان که خویش به زحمت افکند و به هر یک از همراهان پولی پرداخت تا به رخ خراسانیان کشد.

شریف ابوحسن اقساسی سالار حاجیان بود و حسنک، نماینده یمین الدوله بن سبکتکین، سالار حاجیان خراسان. این رویداد بر خلیفه، قادر بالله، گران آمد و حسنک از راه اوانا از دجله گذشت و راهی خراسان شد و قادر بالله، ابن اقساسی را هراساند و او بیمار شد و درگذشت و سید مرتضی و دیگران بر سوگ او چامه سرودند و خلیفه در این باره نامه‌ای به یمین الدوله نوشت و یمین الدوله خلعت‌هایی را که به نماینده او حسنک داده شده بود به بغداد فرستاد و همه آن‌ها خوراک آتش شد.

یاد چند رویداد

در این سال سلطان مشرف الدوله با دختر علاء الدوله بن کاکویه پیوند زناشویی بست. کابین او پنجاه هزار دینار بود. صیغه عقد این پیوند را سید مرتضی جاری کرد.

در همین سال قاضی ابو جعفر سمنانی قضاء رُصافه و باب طاق را بر دوش گرفت.

نیز در این سال ابو حسن علی بن محمد سمیمی ادیب، و ابن دقاق، نحوی و ابو حسین بن بشران محدث، در سن هشتاد و هفت سالگی، و قاضی ابو محمد بن ابی حامد مروودی، قاضی بصره، و ابو فرج احمد بن عمر، بشناخته به ابن مسلمه شاهد، نیای رئیس الرؤساء، و احمد بن محمد بن احمد بن قاسم ابو حسن محاملی،

فقیه شافعی، که نزد ابوحامد فقه آموخته بود و نگاهشته‌های بنام دارد، و عبیدالله بن عمر بن علی بن محمد بن اشرس ابوقاسم مقریبی، فقیه شافعی، همگی فرشته مرگ در آغوش کشیدند و در آرامگه همیشگی آرام گزیدند.

رویدادهای سال چهارصد و شانزدهم هجری (۱۰۲۶ میلادی)

گشایش سومنات

در این سال یمین الدوله چندین دژ و شهر هند را گشود و بت مشهور سومنات را ستاؤد. این بت، بزرگترین بت هند بود که هرگاه ماه می گرفت آهنگ آن می کردند و بیش از صد هزار کس نزد آن بت بودند. هندیان گمان می کردند بر پایه آیین تناسخ هرگاه جانها از پیکرها جدا می شوند نزد این بت گرد می آیند و سومنات آن را در هر که خواهد دمدم. فراز و فرود آبها نیز [بر پایه پندار ایشان] پرستش دریا به درگاه سومنات است به قدر توان خویش.

هندیها هر کالای گرانبهایی را نزد آن بت می بردند و به پردهداران آن دارایی بسیار می پرداختند. بیش از ده هزار روستا وقف این بت بود. در بتکده سومنات چندان گوهر بود که از گرانسنگی بهایی برای آنها نبود.

هندیان رودی بزرگ داشتند که گنگ می نامیدندش و آن را بس ارجمند می شمردند و بزرگان خویش را پس از مرگ در آن می افکندند و چنین می پنداشتند که این رود آنها را به بهستی می برد آکنده از نازمایهها.

دوری این رود از سومنات به دویست فرسنگ می رسید و همه روزه از آب آن به سومنات می بردند تا آن را با این آب بشویند. همه روزه هزار برهما پرستش این بت می کردند و ارمغانها نزد آن می بردند و سیصد مرد سروریش زائران را می تراشیدند و سیصد مرد و پنجاه کنیز بر درگاه بت خنیاگری می کردند و پای می کوبیدند و هر یک از اینها روزیانه ویژه ای داشتند.

یمین الدوله هرگاه بخشی از هند را می‌گشود و بتی را در هم می‌شکست هندیان می‌گفتند: سومنات بر این بت‌ها خشم گرفته است و اگر سومنات از آن‌ها خشنود بود کسی را که اندیشه بد در سر داشت از پای درمی‌آورد. چون این گزارش به یمین الدوله رسید آهنگ در هم کوبیدن آن کرد و گمان برد که اگر هندیان این بت را از دست دهند و به ناراستی ادعایشان پی برند به اسلام در خواهند آمد. او استخاره کرد و در دهم شعبان / هشتم اکتبر این سال با سی هزار سوار و نیروهای داوطلب راهی شد و راه مُلتان پیوید و در نیمه رمضان / یازدهم نوامبر بدان جا رسید.

بر سر راه او به هند بیابان خشکی بود بی هیچ باشنده و آب و خوارباری. یمین الدوله و سپاهش آن اندازه که باید خویش بیامودند و افزون بر نیازی که بود بیست هزار شتر آب و خواربار بار کرد و سوی آنهلواره رفت و چون بیابان را پیمود در یک سوی آن دژهایی دید آکنده از مردان و در کنار آن چاه‌های آبی که کور شده بود تا یمین الدوله نتواند آن جا را میانگیر کند، ولی خدای بزرگ با نزدیک شدن یمین الدوله بدیشان ترس در دل آن‌ها افکند و کار را برای یمین الدوله هموار ساخت. یمین الدوله آن جا را گرفت و باشندگانش را خون بریخت و بت‌های آن دیار را سرنگون کرد و آب و دیگر نیازهای خود از آن جا برگرفت.

وزان پس روی سوی آنهلواره نهاد و در آغاز ذی‌قعدة / بیست و چهارم دسامبر بدان جا رسید و فرمانروای آن، بهیم، را یافت که آن جا را فرو هلیده بود و تا توانسته بود دورگشته بود و آهنگ دژی کرده بود تا در آن پناه گزیند. یمین الدوله آنهلواره را فرو ستاند و روی سوی سومنات نهاد و در راه چندین دژ بدید که در آن‌ها بت‌هایی بودند که به پرده‌داران و جلوداران سومنات می‌مانستند و این جز بر پایه انگیزش‌های شیطانی نبود. یمین الدوله با آن‌ها به پیکار برخاست و آن جاها را گشود و به ویرانی کشید و بت‌های آن را در هم شکست و از دشتی خشک و کم آب خود را به سومنات رساند و در این دشت با بیست هزار رزمنده روبرو شد که سر به آیین گردان‌ها با آن‌ها نبرد آزمودند و در همشان شکستند و دارایی‌هاشان به غنیمت ستاندند و خواربار ایشان برگرفتند و خود را به دُبولواره رساندند که دوری آن از سومنات دو بارافکن بود. باشندگان این دیار به پندار آن که سومنات ایشان را

پشتیبانی خواهد کرد به پایداری پرداختند. یمین الدوله بر آن جا نیز چیره شد و مردان آن سامان بکشت و دارایی هاشان به تاراج برد و از آن جا رو به راه سومنات نهاد و در پنج‌شنبه نیمه ذی‌قعدة / نهم ژانویه بدان جا رسید. یمین الدوله دژی استوار دید که در دریاکنار برافراشته شده بود و خیزاب‌های دریا بدان می‌رسید و باشندگان آن بر باروها مسلمانان را به ریشخند می‌گرفتند و بیگمان بودند که خداواره ایشان پشت دشمنان را در هم خواهد شکست و از میانشان خواهد برد. یمین الدوله به فردای آن روز که آدینه بود یورش برد و با باشندگان آن به جنگ پرداخت و هندیان از مسلمانان پیکاری دیدند بی‌مانند، پس از باروها واپس نشستند. مسلمانان نردبان بیفکنند و بر باروها فراز شدند و کلمه اخلاص را فریاد می‌کردند و شعار اسلام بر زبان داشتند. در این هنگام ستیز، سختی یافت و کار بالا گرفت. شماری از هندیان خود را به بتکده نزد بت سومنات رسانیدند و در پیشگاه او چهره بر خاک ساییدند و از او یاری طلبیدند تا شب رسید و هر دو سواز جنگ دست شستند.

فردای آن روز مسلمانان در جنگ پیشدستی کردند و به پیکار برخاستند و بسیاری از هندیان را بکشتند و آن‌ها را از شهر به بتکده سومنات راندند و در درگاه آن جا جنگی جانانه گزاردند. هندیان گروه‌گروه نزد بت سومنات می‌رفتند و آن را در آغوش می‌کشیدند و سرشک از دیده می‌باریدند و می‌زاریدند و از نزد او برون می‌شتابیدند و پیکار می‌گزاریدند و جان می‌بازیدند، چندان که نزدیک بود دیو مرگ همه آن‌ها را بریاید. اندکی از ایشان بماندند، پس به دو کشتی که مانده بود اندر شدند تا مگر جان برهاند، لیک مسلمانان خود بدیشان رساندند و گروهی را کشتند و شماری غرقابه گشتند.

خانه‌ای که بت سومنات در آن نهاده شده بود بر پنجاه و شش ستون ساجی قرار داشت که سرب‌اندود شده بود. سومنات خود از سنگی بود به درازای پنج ذرع که سه ذرع آن دایره‌ای پیدا بود و دو ذرع آن در لابلای ساخت آن به کار رفته بود و نقش مشخصی نداشت. یمین الدوله آن را گرفت و در هم شکست و بخشی از آن را بسوخت و بخشی را با خود به غزنه برد و آن را در آستانه مسجد نهاد.

این بتکده، تاریک بود و پرتو آن تنها از چراغواره‌های گوهرین گران‌مایه بود. در

کنار دیگر آن زنجیری از زر بود که زنگی بدان آویخته بود و سنگینی آن به دوپست من می‌رسید، و اگر شبانگاه گروه ویژه‌ای بدان جا می‌رسید این زنجیر را می‌جنبانند و زنگ به صدا درمی‌آمد و گروهی از برهمنیان به کارهای عبادی ایشان می‌پرداختند. در این بتکده گنجینه‌ای بود با چند بت زرین و سیمین که بر آن‌ها پرده‌ای گوه‌ر نشان آویخته بود. هر یک از این پرده‌ها به یکی از بزرگان هند خوانده می‌شد. بهای آنچه در این بتکده‌ها بود به بیست هزار هزار دینار می‌رسید که یمین‌الدوله همه آن‌ها برگرفت. شمار کشتگان هندیان به پنجاه هزار تن رسید.

و زان پس به یمین‌الدوله گزارش رسید که بهیم، فرمانروای آنهلواره، آهنگ دژ کنده در دریا را دارد که دوری آن از راه خشکی از سوی سومنات به چهل فرسنگ می‌رسید. یمین‌الدوله از سومنات بدان سو شتافت و چون به برابر دژ رسید دو شکارچی دید و از چگونگی رسیدن از راه دریا بدان جا پرسش کرد. آن دو بدو گفتند که این کار شدنی است، ولی اگر هوا اندکی وزش بیابد هر که در آن باشد غرقابه خواهد گشت. یمین‌الدوله استخاره کرد و با همراهان به دریا زد و همه بی‌گزند از دریا برون شدند و بهیم را از دژ، برون رفته یافتند. آن گاه یمین‌الدوله آهنگ منصوره کرد، زیرا حکمران منصوره از اسلام بازگشته بود. چون او از آمدن یمین‌الدوله آگاه شد گریخت و به بیشهٔ آسبَه پناه برد. یمین‌الدوله از دو سو بر او تاخت و وی را با یارانش میانگیر کرد و بیشتر آن‌ها را بکشت و زیادی از ایشان غرقابه گشتند و جز اندکی نرہیدند.

و زان پس یمین‌الدوله به بهاطیه تاخت و مردم آن جا سر به فرمان او فرود آوردند و گوش به گفتار او سپردند و یمین‌الدوله از آن جا به غزنه رفت و در دهم صفر ۴۱۷ / چهارم اپریل ۱۰۲۶ م به غزنه رسید.

درگذشت مشرف‌الدوله و فرمانروایی برادرش جلال‌الدوله

در ربیع‌الاول / می این سال ملک مشرف‌الدوله ابوعلی بن بهاء‌الدوله در پی بیماری سختی درگذشت. زندگی او به بیست و سه سال و سه ماه برآمد و پنج سال

و بیست و پنج روز فرمان رآند. نیکی او بسیار بود و بدیش اندک، پادشاهی دادگر و خوش رفتار بود و هنگام مرگ او مادرش زنده بود. مادر او به سال ۴۲۵ / ۱۰۳۳ م بمرد. چون مشرف الدوله بمرد در بغداد به نام برادر او جلال الدوله، که در بصره بود، خطبه خواندند و از او خواستند به بغداد آید، لیک او بدان جا نرفت و سوی واسط روان شد و در آن جا بمآند وانگاه به بصره بازگشت و دیگر به نام او خطبه خوانده نشد و به نام برادرزاده او ملک ابوکالیجار بن سلطان الدوله بهاء الدوله، به ماه شوال / نوامبر، خطبه خوانده شد. او در این هنگام پادشاه خوزستان بود و سرگرم جنگ با عمویش ابوفوارس، پادشاه کرمان، در فارس بود. چون جلال الدوله این شنید سوی بغداد شتابید. سپاهیان او چون آگاه شدند که او سوی بغداد می رود روان شدند تا او را بازگردانند و در سبب، حومه نهران، بدو رسیدند و از او خواستند بازگردد، لیک او بازنگشت و آن ها به وی تیر انداختند و بخشی از گنجینه او را به یغما بردند و او به بصره بازگشت. باز بغدادیان به ملک ابوکالیجار پیغام فرستادند تا به بغداد رود و آن جا را زیر فرمان گیرد و او این نوید با ایشان گذازد، لیک از بهر جنگ با پادشاه کرمان [عمویش ابوفوارس] نتوانست بدان جا رود، و چون جلال الدوله به بغداد رفت ابوسعید بن ماکولا وزیر وی بود.

فرمانروایی نصرالدوله بن مروان بر شهر رُها

در این سال نصرالدوله بن مروان، پادشاه دیاربکر، بر شهر رُها چیرگی یافت. چگونگی این چیرگی چنین بود که رُها زیر فرمان مردی از بنی ثُمیر بود که عطیر نامیده می شد که تبهکار و نادان بود. او در این سامان مردی را به نمایندگی خود نهاد که احمد بن محمد خوانده می شد. او خوش رفتاری در پیش گرفت و در میان مردمان داد گسترد و مردم بدو گراییدند.

عطیر در حله ماندگار بود و گهگاه به رها سر می زد، و چون دید که نماینده او در شهر فرمان می رآند و باید و نباید می نهد بر او رشک ورزید تا آن که روزی به وی گفت: تو از من خورده ای و بر سرزمین من چیرگی یافته ای و تو امیر گشته ای و من نماینده تو. احمد از او پوزش خواست، لیک عطیر پوزش او نپذیرفت و خونش بریخت. باشندگان این شهر بر عطیر خشم گرفتند و به نصرالدوله بن مروان نامه

نوشتند و از او خواستند تا شهر را بدو سپرند. او نماینده خود در آمد راه، که زنگ نامیده می‌شد، سوی ایشان فرستاد و او شهر را گرفت و در آن ماندگار شد و گروهی از سپاهیان نیز او را همراهی می‌کردند. عطیر نزد صالح بن مرداس رفت و از وی خواست میان او و نصرالدوله میانجیگری کند. او نیز چنین کرد. نصرالدوله نیمی از این شهر را به عطیر واگذازد. عطیر در میافارقین به دیدار نصرالدوله رفت. یاران نصرالدوله از او خواستند عطیر را دستگیر کنند، لیک نصرالدوله چنین نکرد و گفت: اگرچه او تباهی کرده باز بدو نیرنگ نمی‌زنم و امید آن دارم تا با پیمان‌داری از شر او جلوگیری. عطیر در ظاهر و باطن نیمی از شهر را ستاند و در کنار نماینده نصرالدوله سر می‌کرد. و زان پس نماینده نصرالدوله خوراکی فراهم آورد و عطیر را به مهمانی خواند. عطیر خورد و آشامید. نماینده نصرالدوله [زنگ] یکی از فرزندان احمد را، که عطیر کشته بود، به آن مهمانی فرا خواند و گفت: آیا می‌خواهی خون پدرت بخواهی؟ گفت: آری. زنگ بدو گفت: این عطیر است که با گروه اندکی نزد من است. پس چون از این نشستگاه برون شد در بازار خود را بدو بیاویز و به او بگو: ای ستم‌پیشه تو پدر مرا کشتی. او در این هنگام بر تو شمشیر خواهد آخت و چون چنین کند مردم را بر او برانگیز و او را بکش و در این هنگام من پشت سر تو خواهم بود. او هر چه زنگ گفته بود کرد و عطیر را با سه تن از تازیان کشت. در این هنگام بنی‌نمیر گرد آمدند و گفتند: این کار زنگ بود و شایسته نیست در برابر این خونخواهی خاموشی گزینیم و اگر او را از پای درنیاوریم ما را از سرزمینمان برون خواهد کرد. بنی‌نمیر گرد آمدند و در بیرون شهر بزنگاه گزیدند. گروهی از ایشان آهنگ شهر کردند و در پیرامون آن به چپاول پرداختند. گزارش این چپاول به زنگ رسید و او با سربازان خود برون شد و در پی آن گروه روان گشت و چون از بزنگاهیان گذشت آن‌ها رخ نمودند و او با ایشان نبرد آزمود، لیک سنگی از سنگ‌انداز بدو خورد و او بر زمین اوفتاد و مرد. مرگ او در آغاز سال ۴۱۸ / ۱۰۲۷ م بود و بدین سان شهر یکپارچه به فرمان نصرالدوله گشت.

و زان پس صالح بن مرداس نزد نصرالدوله از ابن عطیر و ابن شبل، که هر دو از بنی‌نمیر بودند، میانجیگری کرد تا ژها را به آن دو بازگرداند. نصرالدوله پذیرفت و شهر به این دو واگذازد. این شهر دو برج داشت که یکی از دیگری بزرگ‌تر بود. ابن

عطیر برج بزرگ‌تر را برگرفت و ابن شبل برج کوچک‌تر را و هر دو در شهر ماندگار شدند تا آن‌که ابن عطیر آن‌جا را به رومیان فروخت و ما به خواست خدا چگونگی آن را خواهیم گفت.

غرق شدن ناوگان دریایی در جزیره صقلیه

در این سال رومیان با سپاهی کلان سوی جزیره صقلیه (سیسیل) برون شدند و آنچه را مسلمانان در جزیره قَلُوریه داشتند ستاندند. این جزیره همکنار جزیره صقلیه بود. رومیان در این جزیره ساختن سرای بی‌آغازیدند و رسیدن کشتی‌ها و نیروهایشان را به همراه خواهرزاده سلطان، چشم می‌کشیدند. این گزارش به معز بن بادیس رسید و او ناوگانی بزرگ از چهارصد کشتی سامان داد و آن‌ها را آکنده از جنگ‌افزار و خواربار کرد و سپاه بسیاری گسیل داشت و شمار فراوانی داوطلب جهاد گشتند تا مگر به پاداش جهاد دست یابند. این ناوگان در کانون دوم / ژانویه / ذی‌حجه راهی شد، ولی همین‌که به نزدیک جزیره قوصره، در نزدیکی خشکی افریقیه، رسیدند باد و بورانی سخت برایشان وزید و بیشترین آن‌ها غرقابه گشتند و جز اندکی نرهدند.

یاد چند رویداد

در این سال شهر آشوبان بغداد رخ نمودند و تباهیشان بالا گرفت و خون‌ها ریختند و دارایی‌ها ربودند و آنچه خواستند کردند و کرخ را بسوختند و در آن چندان گرانی پدید آمد که یک کزگندم به دوست دینار قاسانی فروخته می‌شد. در همین سال جلال‌الدوله وزیرش، ابوسعید بن ماکولا، را دستگیر کرد و پسرعمویش، ابوعلی بن ماکولا، را به وزارت نشاند. هم در این سال قادر بالله، قاضی ابوجعفر سمنانی را سوی قرواش فرستاد و او را فرمان داد تا ابوقاسم مغربی وزیر را از نزد خود برآند، او نیز چنین کرد. ابوقاسم نزد نصرالدوله بن مروان به میافارقین رفت که چند و چون آن گفته آمد.

نیز در این سال ابومنصور محمد بن حسن بن صالحان، وزیر مشرف الدوله ابی فوارس در هفتاد و شش سالگی درگذشت.

در این سال قاضی القضاة ابو حسن احمد بن محمد بن ابی شواری دیده بر هم نهاد. سالزاد او ذی قعدة ۳۱۵ / دسامبر ۹۲۷ م بود. او مردی پاکدامن و بی آرایش بود. برخی سالمرگ او را ۴۱۷ / ۱۰۲۶ م دانسته‌اند.

در همین سال بسیل (باسیلیوس)، شهریار روم درگذشت و برادرش قسطنطین (کنستانتین)، بر اورنگ برادر نشست.

هم در این سال فرستاده محمود بن سبکتکین با خلعت‌هایی که ظاهر لاعزاز دین الله علوی، خداوندگار مصر، برای او فرستاده بود نزد قادر بالله رسید و به او پیغام فرستاد که: من خدمتگزاری هستم که فرمانبری را بر خود بایسته می‌دانم. او فرستادن این خلعت‌ها را یاد کرده گفته بود: آن‌ها را برای دیوان فرستادم تا آنچه آیین است به جای آورده شود. این خلعت در کنار دروازه تویی سوخته شد و از میان آن زر بسیار به جا ماند که قادر بالله آن‌ها را میان کم‌توشگان بنی هاشم پخشید.

در همین سال شاپور بن اردشیر، وزیر بهاء الدوله، که دبیری استوارکار نیز بود از این خاکدان رخت بریست. او کتابخانه بغداد را به سال ۳۸۱ / ۹۹۱ م سامان داد و بیش از ده هزار کتاب در آن نهاد. این کتابخانه همچنان بیود تا سرانجام هنگام آمدن طغرل بیک به بغداد در سال ۴۵۰ / ۱۰۵۸ م بسوخت.

نیز در این سال عثمان خرگوشی و واعظ نیشابوری، که مردی شایسته و نیکوکار بود، هر دو ان سوی ایزد یکتا دوان شدند.

واعظ نیشابوری هرگاه بر سلطان محمود بن سبکتکین درمی آمد محمود به بزرگداشت او هنگام دیدار از جای برمی خاست.

سلطان محمود زمان به زمان پولی از نیشابوریان می ستاند. یک روز خرگوشی بدو گفت: شنیدم از مردم گدایی می‌کنی و از شنیدن آن دلم گرفت. سلطان محمود گفت: چگونه؟ خرگوشی پاسخ داد: شنیده‌ام تو از ناتوانان پول می‌ستانی و این گدایی است. سلطان محمود ستاندن پول از نیشابوریان را و نهاد.

در این سال مردم عراق و خراسان نتوانستند به حج روند.

رویدادهای سال چهارصد و هفدهم هجری (۱۰۲۷ میلادی)

جنگ سپاه علاءالدوله و مردم جوزقان

در این سال میان سپاهیان علاءالدوله بن کاکوئه و کُردهای جوزقان پیکاری پیکر شکن پدید آمد.

چگونگی آن چنین بود که علاءالدوله پسرعمویش، ابوجعفر، را بر شاپورخواست و آن کرانه‌ها برگماشت و کُردهای جوزقان را زیر فرمان او نهاد و ابوفرچ بابونی را، که به تیره‌ای از کُردها وابستگی داشت، همراه او برگُردها فرمانداری داد. میان ابوجعفر و ابوفرچ همسبزی پدید آمد که به ناسازگاری بیانجامید. علاءالدوله میان آن دو آشتی داد و هر دو را به قلمروشان بازگرداند.

کینه میان آن دو همچنان نیرو می‌گرفت و تیرگی پیوندشان از سر گرفته می‌شد تا آن جا که ابوجعفر با تبری که در دست داشت ابوفرچ را بزد و او را بکشت و بدین سان مردم جوزقان همه سر بر آوردند و چپاول کردند و تباهی ورزیدند. علاءالدوله سرکوبی آن‌ها را طالب شد و سپاهی سوی ایشان گسیل داشت و ابومنصور، پسرعموی خویش، برادر بزرگتر ابوجعفر، را بر این سپاه فرماندهی داد و فرهاد بن مرداویج و علی بن عمران را با او همراه گرداند.

چون مردم جوزقان این بدانستند پیکی سوی علی بن عمران فرستادند و از او خواستند تا هنجار ایشان با علاءالدوله سامان دهد و گروهی از آنان نزد علی رفتند و او کار سامان‌دهی بی‌آغازید. ابوجعفر و فرهاد از علی گروهی را خواهان شدند که نزد او رفته بودند و بر آن شدند تا این گروه را بزور از علی بستانند. آن گروه به جوزقان

رفتند و هر یک در کنار کسانِ خویش پناه گزید. میان این دو گروه چندین بار جنگ در گرفت که در پیکار نهایی، پیروزی از آنِ علی بن عمران و مردم جوزقان گردید، و فرهاد گریخت و ابومنصور و ابوجعفر، دو پسر عموی علاءالدوله، اسیر شدند. ابوجعفر را به کین خواهی از ابوفرّج کشتند و ابومنصور به زندان افکنده شد. چون ابوجعفر کشته شد علی بن عمران دانست که کار با علاءالدوله چنان تباهی پذیرفته که سامان دادن بدان شدنی نیست و از همین رو هوشکاری آغازید.

جنگ قرواش با بنی اسد و خفاجه

در این سال دُبیس بن علی بن مَزید اسدی و ابوفتیان منیع بن حَسّان، فرمانده بنی خفاجه، در کنار یکدیگر ایستادند و قبیله‌های خود و دیگران را گرد آوردند و سپاه بغداد در جنگ با قرواش بن مقلّد عقیلی به این دو پیوستند.

انگیزه آن این بود که مردم خفاجه به قلمرو قرواش در عراق یورش بردند و قرواش از موصل برای سرکوبی آن‌ها بیامد و آن‌ها از دُبیس یاری خواستند و دُبیس به یاری ایشان شتافت و همه با یکدیگر گرد آمدند و سپاه بغداد از راه رسید و در بیرون کوفه به هم پیچیدند. این بخش در قلمرو قرواش بود. پس میان پیش سپاهان او و پیش سپاهان آن دو گروه درگیری در گرفت.

قرواش دانست که توان روبرویی با ایشان را ندارد و شبانه با شمار اندکی از یارانش بشتاب واپس نشست و یارانش این بدانستند و در هم ریخته او را پی گرفتند و به انبار رسیدند و بنی اسد و بنی خفاجه در پی آن‌ها می‌تاختند. پس چون به انبار نزدیک شدند قرواش آن جا را سوی سرزمین خود فرو هلبید و دیگر آن‌ها نتوانستند بدو آسیبی رسانند، پس بر انبار چیرگی یافتند و زان پس پراکنده گشتند.

شورش در بغداد و آز تُرکان و شهر آشوبان

در این سال تسلط تُرکان بر بغداد فزونی گرفت و بسیاری از دارایی‌های مردم را به زور فرو ستاندند تا جایی که بر آن شدند تا بویژه از مردم کرخ، صد هزار دینار را

قسطی بستانند. مصیبت و بدکرداری فزونی یافت و سرای‌ها، دروازه‌ها و بازارها خوراک آتش شد و مردم کوی و برزن و شهر آشوبان را آز فرا گرفت، چندان که گاه گروهی بر مردی درمی آمدند و گنجینه‌های او را درخواست می‌کردند، چنان که سلطانی دارایی مردم فرو می‌ستاند. مردم درها بر درهای خانه‌هاشان می‌افزودند، لیک هیچ هوده‌ای نداشت. میان سپاه و مردم کوی و برزن جنگ در گرفت و سپاهیان چیرگی یافتند. آن‌ها کرخ و دیگر جای‌ها را به تاراج بردند و از کرخ پول بسیار به چنگ آوردند و گوشه‌نشینان و نیکوکاران از میان رفتند.

هنگامی که سالاران و خردمندان سپاه دریافتند که ملک ابوکالیجار بدیشان نخواهد رسید و کشور رو به ویرانی است و همسایگان تازی و گُرد بدان جا از می‌ورزند با جلال‌الدوله نامه‌نگاری کردند تا به بغداد آید. او نیز بیامد و چند و چون به سال ۴۱۸ / ۱۰۲۷ م گفته خواهد آمد.

رفتن اثیر به موصل و جنگ میان بنی عقیل

در این سال اثیر عنبر از بغداد به موصل رفت. چگونگی آن چنین بود که اثیر در حکومت آل بویه فرمانروایی بود که فرمانش برده می‌شد و دستورش روان بود و سپاه بیش از دیگران از او فرمان می‌برد و به سخنش گوش می‌سپزد، لیک در این روزها دیگر آن همه از میان رفته بود و سپاه با او ناسازگاری می‌کرد و از او فرمان نمی‌برد و به وی روی نمی‌نمود. او بیم آن برد که سپاه بدو آسیبی رساند، پس سوی قرواش روان شد و سپاه از کرده خویش پشیمان شد و از او خواست تا بازگردد، لیک او چنین نکرد و به موصل نزد قرواش رفت. پس قلمرو و تیول او را در عراق گرفتند.

و زان پس نجدةالدولة بن قراد و رافع بن حسین گروه کلانی از بنی عقیل را گرد آوردند و بدران، برادر قرواش، نیز بدیشان پیوست و سوی ستیز با قرواش روان شدند. قرواش چون این گزارش بشنید با غریب بن مقن و اثیر عنبر همداستان شد و از سوی ابن مروان نیز برای او یاری رسید و او با سیزده هزار رزمنده همداستان شد

و نزدیک شهر با یکدیگر روبرو شدند و جنگ در گرفت و در برابر هم شکیب ورزیدند و خون بسیار ریخته شد. شروان بن قراد کار نیکویی کرد و آن چنین بود که در کشاکش جنگ خود را به غریب رساند و او را در آغوش کشید و با او سازش کرد. ابوفضل بدران بن مقلد نیز با برادرش، قرواش، چنین کرد و همه با هم آشتی کردند و قرواش شهر نصیبین را به برادرش، بدران، بازگرداند.

سوزانده شدن انبار به دست خفاجه و فرمانبری انباریان از ابوکالیجار

در این سال منیع بن حسان، فرمانروای خفاجه، آهنگ جامعین، که زیر فرمان نورالدوله دُبیس بود، کرد و آن را به تاراج برد. دبیس در پی او به کوفه رفت و حسان آن جا را و نهاد و روی سوی انبار بُرد. انبار را، چنان که گفته آمد، قرواش بازپس گرفته بود. همین که امیر خفاجه به آن جا رسید باشندگان این سامان به پیکار با او برخاستند، لیک از پس خفاجه برنیامدند و خفاجه به انبار اندر شد و در آن یغماگری کردند و بازارهای آن بسوختند و قرواش برای جلوگیری از ایشان راهی شد. او بیمار بود و غریب و اثیر عنبر او را همراهی می کردند. او به انبار درآمد، ولی آن را فرو هلید و به کاخ خود رفت و بدین سان از خفاجه فزون گشت و باز به انبار روی آوردند و دوباره آن را خوراک آتش کردند.

قرواش رو به جامعین نهاد و با نورالدوله دُبیس بن مزید با ده هزار سپاه گرد آمدند، و حال آن که خفاجه تنها هزار رزمنده داشت. قرواش با داشتن ده هزار سپاه قدمی برنداشت و نتوانست بر آن هزار نفر چیرگی یابد. باشندگان انبار باروی شهر را باز ساختند و قرواش بدیشان یاری رساند و زمستان را نزد آن ها سپری کرد. و زان پس منیع بن حسان سوی ملک ابوکالیجار رفت و سر به فرمان او فرود آورد و بدو ارمغان داد. منیع خفاجی به کوفه رفت و به نام ابوکالیجار خطبه خواند و فرمان عقیل در آب برگرفتن از فرات را برافکند.

سازش کتامة و زناته بامعز بن بادیس در افریقیه

در این سال فرستادگان زناته و کتامة نزد معز بن بادیس، خداوندگار افریقیه، رفتند و از او خواستند با آنها آشتی کند و بدیشان پروانه دهد تا گوش به گفتار او سپرند و سر به فرمانش فرود آورند و شرط کردند تا راهها را پاس دارند و بر این سخن پیمانها سپردند. معز خواست آنها پذیرفت و پیران زناته و کتامة نزد معز آمدند و او ایشان را پذیرفت و مهمانشان کرد و بدیشان پاداش داد و داراییهای بسیار به آنها پرداخت.

مرگ حماد بن منصور و فرمانروایی پسرش قائد

در این سال حماد بن بُلَکین، عموی معز بن بادیس خداوندگار افریقیه، درگذشت. او برای گردش از دژ خود برون شده بود که بیمار شد و مرد و پیکر او را به دژ بازگرداندند و در همان جا به خاک سپردند. پس از او پسرش قائد بر سرکار آمد. مرگ حماد بر معز گران آمد، زیرا پیوند آن دو سامان یافته بود. و کارهای معز پس از او به استواری گراییده بود و فرزندان عموی او، حماد، به فرمانبری از وی خستو شده بودند.

یاد چند رویداد

در این سال در عراق سرما چنان سختی گرفت که آب دجله و رودهای بسیاری یخ بسته شد و چشمهها همه یخ بست. در این سال بارش باران دیر شد و آب دجله فزونی نیافت و در عراق جز اندکی کشت نشد. در همین سال کس از خراسان و عراق به حج نرفت. هم در این سال ستاره بزرگی فرو در افتاد که زمین از پرتو آن روشنایی گرفت و

بانگی بلند از آن شنیده شد، و این به ماه رمضان / اکتبر بود.
نیز در این سال ابوسعید بن ماکولا، وزیر جلال الدوله، در زندان بمرد.
ابوحازم عمر بن احمد بن ابراهیم عبدوی نیشابوری حافظ، از بزرگان خطبای
بغداد، و ابوحسن علی بن احمد بن عمر حمّامی مقری، که در سال ۳۲۸ / ۹۳۹ م،
زاده شده بود همگی در این سال چهره در تراب تیره گور کشیدند.

رویدادهای سال چهارصد و هجدهم هجری (۱۰۲۸ میلادی)

جنگ علاءالدوله با اسپهبد و همراهان او و شورش‌هایی که از پس آن برآمد

در ربیع‌الاول / اپریل این سال نبردی سخت میان علاءالدوله بن کاکویه و اسپهبد و همراهان او درگرفت.

چگونگی آن چنان که گفتیم چنین بود که علی بن عمران سراز فرمان علاءالدوله بتافت و چون علاءالدوله از علی جدا شد ترس او از علاءالدوله فزونی یافت و با اسپهبد، شهریار طبرستان که همراه ولکین بن وندرین در ری ماندگار بود، نامه‌نگاری کرد و او را در ستاندن سرزمین‌های جبل برانگیخت. او همچنین با منوچهر بن قابوس بن وشمگیر نامه‌نگاری کرد و از او یاری جست و بر همگان چنین نمود که همه این شهرها در دست اوست و کسی را برای پدافند از آن‌ها ندارد.

اسپهبد که دشمن علاءالدوله بود همراه ولکین سوی همدان تاخت و آن جا را با حومه جبل فرو ستاند و کارگزاران علاءالدوله را از این جای‌ها راندند. سپاه منوچهر و علی بن عمران نیز بدیشان رسید و توان آن‌ها فزون گشت و همگی سوی اصفهان روان شدند. علاءالدوله در اصفهان دژگزين شد و دارایی‌ها برون بُرد. آن‌ها علاءالدوله را شهربندان کردند. پس میان آن‌ها جنگ درگرفت و علاءالدوله در این جنگ برتری یافت و بسیاری از سپاه دشمن بدو گراییدند و او به هر سربازی که بدو می‌پیوست پول بسیار می‌داد و او را می‌نواخت. دشمنان علاءالدوله چهار روز بر این هنجار بودند تا آن که خواربارشان کاهش یافت و از آن دیار روی برتافتند.

علاءالدوله ایشان را پی گرفت و کُردهای جوزقان را دل جست و آن‌ها بدو گراییدند و او دشمن را تا به نهاوند پی گرفت و در نهاوند بدیشان رسید و میانشان پیکاری در گرفت که کشته و اسیر بسیار داد. پس علاءالدوله پیروزی یافت و دو فرزند ولکین را بکشت و اسپهبد و دو فرزند و وزیر او را اسیر کرد، لیک ولکین همراه گروهی اندک به جرجان گریخت و علی بن عمران سوی دژ کُنکور (کنگاور) گریخت و در آن جا دژگزیں شد. علاءالدوله سوی او روان شد و او را میانگیر کرد. اسپهبد همچنان نزد علاءالدوله زندانی بود تا سرانجام در رجب ۴۱۹ / جولای ۱۰۲۸ م بمرد.

ولکین بن وندرین پس از رهایی از این جنگ نزد منوچهر بن قابوس رفت و او را در ستاندن ری به آفکند و فروگرفتن این سرزمین را در نظر او ناچیز نمود، بویژه آن که علاءالدوله به شهرندان علی بن عمران سرگرم بود، افزون بر آن که فرزند ولکین دختر علاءالدوله را به زنی داشت و علاءالدوله شهر قم را به تیول او نهاده بود. او نیز بر علاءالدوله گردن فزاید و همراه پدر گردید و در پی پدر فرستاد و او را به ستاندن این سرزمین برانگیخت. ولکین با سپاه خود و سپاه منوچهر بدان سوی روان شدند تا در ری رخت افکندند و با مجدالدوله بن بویه و یاران او نبرد آزمودند و میان دو گروه رویدادهایی روی داد که سرانجام باشندگان ری استواری کردند و برتری یافتند. علاءالدوله چون چنین دید با علی بن عمران سازش کرد.

چون گزارش سازش علاءالدوله با علی بن عمران به ولکین رسید بی آن که رهاوردی به چنگ آورد از ری روی تافت و علاءالدوله رو به راه ری نهاد و با منوچهر نامه نگاری کرد و او را نکوهید و بیم داد و آشکار ساخت که آهنگ سرزمین او دارد. علاءالدوله آگاه شد که علی بن عمران با منوچهر نامه نگاری کرده و او را به آز افکنده و با او نوید یاری گذارده است و او را برانگیخته تا به ری بازگردد. علاءالدوله از رفتن سوی سرزمین منوچهر چشم پوشید و خود را برای تاختن به قلمرو علی بن عمران بیامود. ابن عمران به منوچهر نامه نوشت و از او یاری جست و منوچهر ششصد سواره و پیاده را همراه یکی از سالاران خود به یاری او فرستاد و ابن عمران دژگزیں شد و گنجینه‌های کنکور را نزد خود گرد آورد. علاءالدوله آهنگ او کرد و میانگیرش کرد و بر او تنگ گرفت و هر آنچه نزد ابن عمران بود به پایان

رسید و نماینده نزد علاءالدوله فرستاد و ساز سازش کوک کرد. علاءالدوله شرط کرد تا دژ را بدو دهد و کسانی را که پسرعمویش، ابو جعفر را کشته‌اند، و سالاری را که منوچهر به یاری او فرستاده بدو سپرد. ابن عمران پذیرفت و آن‌ها را بدو سپرد. علاءالدوله کشندگان پسرعمویش را بکشت و سالار را به زندان افکند و دژ را فرو ستاند و در برابر، تیول شهر دینور به علی واگذازد. منوچهر نیز نماینده‌ای نزد علاءالدوله فرستاد و با او سازش کرد و علاءالدوله سالار او را که به زندان افکنده بود رهاند.

گردن فرازی مردم بطیحه بر ابوکالیجار

در این سال مردم بطیحه بر پادشاه خود، ابوکالیجار، و فرمانده‌شان، ابو عبدالله حسین بن بکر شرابی، که از دیر هنگام بطیحه را زیر فرمان داشت - و چند و چون آن گفته آمده - گردن فرازیدند.

چگونگی این ناسازگاری آن بود که سلطان ابوکالیجار وزیرش، ابو محمد بن بابشاد، را به بطیحه فرستاد و او به مردم ستم کرد و دارایی‌هاشان ستاند. او به شرابی، که همراه او بود، فرمان داد تا بر هر خانه در صلیق مالیات بندد. او نیز چنین کرد و مردم آن سامان کوچیدند و در این جا و آن جا پراکنده گشتند. ماندگان بر آن شدند تا کسی را به فرماندهی برگزینند تا بر ابوکالیجار گردن فرازند و شرابی را خون بریزند، زیرا هر چه را بر ایشان می‌رفت به شرابی منسوب می‌دانستند. شرابی این بدانست و نزد ایشان بیامد و از آن‌ها پوزش خواست و هر چه ایشان را در رسیدن به خواستشان یاری می‌رساند در اختیار آن‌ها نهاد. مردم از او خشنود شدند و برای او سوگند یاد کردند، شرابی نیز برای آن‌ها سوگند یاد کرد و از ایشان خواست این ماجرا نهان دارند.

شرابی نزد وزیر بازگشت و به او سفارش کرد تا یاران خود را به جاهایی که او می‌گوید فرستد تا دارایی به دست آورند. وزیر پذیرفت. آن‌گاه از او خواست کشتی‌های خود را به جاهایی که او می‌گوید فرستد تا خرابی‌های آن‌ها سامان دهد، وزیر نیز چنین کرد. چون این کارها بشد او وزیر نیروهای خود به این سو و آن سو

فرستاد] او و مردم بطیحه بر وزیر یورش آوردند و او را از نزد خود راندند. نزد این گروه شماری از سپاه جلال‌الدوله در زندان بودند که آن‌ها را نیز رهاندند و از رهیدگان یاری جستند و با ایشان همداستان گشتند و سواقی را فرو ستاندند و به هنجاری بازگشتند که به روزگار مهذب‌الدوله داشتند و با هر که آهنگ ایشان کرد جنگیدند و پایداری ورزیدند و به آنچه خواستند رسیدند. و زان پس ابن معبرانی آهنگ آن دیار کرد و بر بطیحه چیره شد و شرابی آن را و نهاد و نزد دُبیس بن مزید رفت و با ارجمندی نزد او ماندگار شد.

سازش ابوکالیجار با عمویش فرمانروای کرمان

در این سال سازش ابوکالیجار با عمویش ابوفوارس، فرمانروای کرمان، سامان یافت. ابوکالیجار برای جنگ با عمویش و ستاندن کرمان از او بدان سو تاخته بود. عموی او در کوه‌ها پناه گرفت و ابوکالیجار و سپاهش گرمزده شدند و بیماری‌ها فزونی یافت و پیرامون سازش با یکدیگر نامه‌نگاری کردند. سازش آن‌ها بر این پایه بود که کرمان زیر فرمان ابوفوارس و فارس زیر فرمان ابوکالیجار باشد و در برابر، سالیانه بیست هزار دینار عمویش به ابوکالیجار پرداخت کند. چون ابوکالیجار به اهواز بازگشت کارهای قلمرو خویش به عادل بن مافنه سپرد، و او اگرچه در آغاز نپذیرفت ولی در فرجام به خواست ابوکالیجار آری گفت. عادل در سال ۳۶۰ / ۹۷۰ م در کازرون زاده شده بود. عادل شرط کرد تا کس در کارهای او دست‌اندازی نکند. این خواست او پذیرفته شد.

خواندن خطبه به نام جلال‌الدوله در بغداد و رفتن او به این شهر

در جمادی‌الاولی / جون این سال در بغداد به نام ملک جلال‌الدوله ابوطاهر بن بهاء‌الدوله خطبه خواندند و او از بصره سوی بغداد روان شد و در سیزدهم رمضان / هژدهم اکتبر به این شهر درآمد.

چگونگی آن چنین بود که چون ترک‌ها دیدند کشور رو به ویرانی دارد و مردم کوی و برزن و تازیان و گُردان به این سرزمین آز می‌ورزند و سلطانی ندارند که سخن و رای آن‌ها را یکی کند روی به دارالخلافة بردند و به خلیفه پیغام فرستادند و از این که در آغاز تنها به نام جلال‌الدوله خطبه خواندند و زان پس به نام خلیفه و دیگر بار برای ابوکالیجار خطبه خواندند پوزش خواستند و از خلیفه سپاس گزاردند که در هیچ یک از این رویدادها مخالفتی نکرد. آن‌ها گفتند: فرمان به دست سرور خداگرایان است و ما بندگان اویم. ما لغزیدیم و خواهان گذشتیم، و اینک کس نداریم تا سخن ما را یکی گرداند و از تو می‌خواهیم کس سوی جلال‌الدوله فرستی تا راه بغداد پیماید و کارها به دست گیرد و سخن ما یکی گرداند و در بغداد به نام او خطبه خوانده شود. آن‌ها از خلیفه خواستند نماینده‌ای که برای فراخوان جلال‌الدوله می‌فرستد او را به آمدن سوگند دهد. خلیفه خواست ایشان پذیرفت. خلیفه و سالاران سپاه بدو نامه نوشتند و از او خواستند به بغداد آید و برای خلیفه و ترکان سوگند یاد کند، جلال‌الدوله نیز برای آن‌ها سوگند یاد کرد و راه بغداد در پیش گرفت. ترکان به پیشواش سوی او روان شدند و در راه بدو رسیدند و خلیفه قاضی ابوجعفر سمنانی را به پیشواز او فرستاد و از او تجدید بیعت با خلیفه و ترکان را خواستار شدند و جلال‌الدوله نیز چنین کرد.

چون جلال‌الدوله به بغداد رسید در نجمی فرود آمد و خلیفه سوار بر زورق به پیشواز او رفت. چون جلال‌الدوله خلیفه بدید زمین ادب بوسه داد و در زورق او سوار شد و بر پا ایستاد. خلیفه او را فرمان نشستن داد. جلال‌الدوله آیین خدمتگزاری به جای آورد و نشست و به دارالخلافة اندر شد، و این پس از هنگامی بود که به حرم موسی بن جعفر (ع) تشرّف یافت و از زیارت آن بهره‌داخت و از آن جا به کاخ خود رفت و فرمود تا به هنگام نمازهای پنج‌گانه کوس نوازند. خلیفه بدو نامه نوشت و از این کار بازش داشت و جلال‌الدوله از سر خشم از این کار خودداری کرد تا آن که خلیفه پروانه آن به جلال‌الدوله باز داد و او این کار از سر گرفت.

جلال‌الدوله، مؤیدالملک ابوعلی رُخجی را نزد اثیر عنبر خادم فرستاد که نزد قرواش بود و ما چند و چون آن بگفتیم. مؤیدالملک یاری و اعتماد جلال‌الدوله را به آگاهی او رساند و مهر جلال‌الدوله را بدو یادآور شد و از رفتار ترکان از وی پوزش

خواست. اثیر عنبر پوزش ایشان پذیرفت و گفت: آن‌ها فرزندان و برادران مایند.

مرگ ابوقاسم بن مغربی و اَبی خطاب

در این سال ابوقاسم بن مغربی در میافارقین دیده برهم نهاد. زندگی او به شصت و چهار سال برآمد. او چون فرشته مرگ را نزدیک دید به هر یک از فرماندهان و سالاران آشنا تا به کوفه نامه‌ای نوشت و آن‌ها را آگاهانند که جان او از کالبد رفته است و جنازه‌اش سوی حرم امیر مؤمنان (ع) روان می‌گردد. او از آن‌ها خواست تا به همراهیان جنازه او مهر ورزند. او می‌خواست با این کار کسی جنازه او را جلو نگیرد و گزارش مرگ وی پنهان ماند. پس چون ابوقاسم خرقه تهی کرد یارانش همان‌گونه که خود گفته بود جنازه‌اش را بردند و نامه‌ها را به صاحبانشان رساندند و دیگر کس جنازه او را جلو نگرفت و او در حرم امیر مؤمنان (ع) به خاک سپرده شد. از مرگ ابوقاسم کس آگاه نشد مگر پس از خاکسپاری وی.

ابوقاسم چکامه نیکو می‌سرود که یکی از آنها چنین است:

و ما ظَبِيَّةٌ أدماء تحنو علی طَلَاءُ، تری الإنس وَ حشاً و هی تأنس بالوحش
 غَدَتْ فارتعتْ نَمَّ انثنتْ لرضاعه، فلم تُلفِ شيئاً من قوائم الحُمش
 فطاقَتْ بذاک القاع وُلَّهِي، فصادفتْ سباعَ الفلا يَنهَشنه أیما نَهش
 بأوجعَ مِنِّي یومَ ظَلتْ أناملُ، توَدعني بالذَّر من شَبکِ النَّقش
 و أجمالهم تُحدی و قد خَیلَ الهوی کأنَّ مطایاهم علی ناظري تَمشي
 و أعجبُ ما فی الأمر أن عشتُ بعدهم، علی أَنهم ما خَلفوا لی من بَطش

یعنی: آن آهوی خونین که برزاده خود مهر می‌ورزد و انس را وحش می‌پندارد در حالی که با وحش اُخت شده، آن روز که او زاده شد رفت و چرید و برای شیر دادن فرزند خود خمید و در آن روز تنها ساق‌های نازک او را می‌دید و اینک که سرگردان در دشت می‌گردد می‌بیند که درندگان دشت چگونه او را دریده‌اند و باز آن آهو دردمندتر از من نیست به روزی که سرانگشتانی مرا بدرود می‌گفتند که مروارید نقشینه شده بر خود داشتند و بر شترهاشان حُدی خوانده می‌شد و عشق، مرکبهای این کاروان را در دیده من می‌یافت که می‌روند و شگفت‌تر آن که من پس از آن‌ها زنده ماندم با آن که آن‌ها هیچ ستمی بر من روا نداشتند.

نیز ابوخطاب حمزة بن ابراهیم با پیکری لَس و بی کَس و تنها در کرخ سامرا آهی برآورد و بس. مرگ او پس از هنگامی بود که رشته کارش گسسته گشته فرهت از او برگشته بود. سالزاد او به سال ۳۳۹ / ۹۵۰ م بود. سید مرتضی برای او سوگ سرود. مایه پیوند او با بهاءالدوله آگاهی وی از اخترشناسی تا بدان جا بود که همگان او بدان دست نیافته بودند. وزرا چاکری او می کردند و فخرالملک برای او صد هزار دینار فرستاد و ابوخطاب آن را اندک شمرد و فرجام کارش به چنان تنگی و تهیدستی و بی کسی رسید.

یاد چند رویداد

در این سال در همه جای عراق تگرگی درشت بارید که یکی از آن ها یک یا دو رطل^۱ و کوچک ترین آن به درشتی یک تخم مرغ بود. این تگرگ کشت را از میان برد و جز اندکی از آن بی گزند نماند.

در تشرین دوم / نوامبر / شوال این سال در عراق بادی سرد وزیدن گرفت که آب و سرکه فسرده شدند و آسیاب ها که از آب دجله می گشتند از چرخش بازماندند.

در همین سال از خراسان و عراق کس به حج نرفت.

هم در این سال ساختمان معزیه در هم ریخت. معزالدوله بن بویه آن را ساخته فراخ گردانیده بود. او هزار هزار دینار خرج ساختمان آن کرد. نخستین کس که ویران کردن آن بی اغازید بهاءالدوله بود. بهاءالدوله چون سرای خویش در سوق الثلاثا (سه شنبه بازار) بساخت از مصالح ساختمان معزالدوله بهره برد. او سقف این خانه برداشت و خواست آن را به شیراز برد که نشد و کسانی را به کارگماشت تا طلا کاری های آن را بتراشند. این طلا هشت هزار دینار شد و اینک چنان کاخی در هم کوبیده شده مصالحش به فروش می رسید.

نیز در این سال هبة الله بن حسن بن منصور ابوقاسم لالکائی رازی دیده بر هم نهاد. او حدیث بسیار شنیده بود و فقه را از حامد اسفراینی آموخته بود و

۱. رطل عراقی اندکی از نیم کیلو بیش تر است - م.

کتاب‌هایی نگاشته بود.

ابوقاسم طباطبا شریف علوی نیز در همین سال درگذشت. او نیکو چامه می‌سرود. روزی دوستی برای او نامه‌ای نوشت و او بر پشت این نامه چنین سرود:

و قرأتُ الذي كتبت، و ما زا	ل نجیّی و مؤنسی و سمیری
و عدا الفأل بامتزاج السطور	حاکماً بامتزاج ما فی الضمیر
و اقترانُ الكلام لفظاً و خطاً	شاهداً باقترانِ ودّ الصدور
و تبرکتُ باجتماع الکلامیة	نِ رجاء اجتماعنا فی سرور
و تفاءلتُ بالظهور علی الوا	شی، فصارتُ إجابتی فی الصدور

یعنی: آنچه را نوشته بودی خواندم. نوشته تو هم سخن و همنشین و فسانه پرداز شب‌های من است. نیکو شگونی با در هم شدن سطرها و درون من بر این نامه، چیره است و هماهنگی واژگان و خطوط این نامه نشان از هماهنگی دوستی نهفته در سینه من و تو دارد. من با هم شدن این دو سخن را خجسته شمردم و امید دارم در شادی نیز یکی گردیم. من چیرگی بر چنین سخنی را خوش شگون می‌دانم که موجب پدید آمدن پاسخ من در سینه گشت.

رویدادهای سال چهارصد و نوزدهم هجری

(۱۰۲۹ میلادی)

جنگ بدران با سپاه نصرالدوله

در جمادی‌الاولی / می این سال بدران بن مقلد عقیلی با گروهی از تازیان سوی نصیبین تاخت و آن را میانگیر کرد. نصیبین زیر فرمان نصرالدوله بن مروان بود. سپاه نصرالدوله در این سامان سوی بدران برون شدند و به پیکار پرداختند. بدران آن‌ها را در هم شکست و بر ایشان چیرگی یافت و شماری از مردم نصیبین و سپاه آن‌جا را بکشت. نصرالدوله سپاهی دیگر به یاری سپاه نصیبین فرستاد. بدران نیز سپاهی گسیل داشت. دو سپاه با هم روبروگشتند و به پیکار روی آوردند و بدران باز آن‌ها را در هم شکست و بیشترینۀ ایشان را از پای درآورد و این نصرالدوله بن مروان را پریشان و نگران کرد و این بار سپاهی سه هزار سواره فرستاد. این سپاه به نصیبین درآمد و با سپاه آن‌جا یکی شد و همه با هم سوی بدران برون شدند و جنگ در گرفت و این بار در پی ستیزی سخت، در نیمروز، بدران گریزان شد و سپاه ابن مروان آن‌ها را دنبال گرفتند.

در این هنگام بدران و سپاهش سوی ایشان برگشتند و سپاه ابن مروان تاب نیاورد و بدران بسیاری از آن‌ها را کشت و اسیر کرد و دارایی‌هاشان به یغما برد و سپاه ابن مروان از هم پاشیده بازگشت و به نصیبین رفت. آن‌ها در آن جاگرد آمدند و باز جنگیدند. نیروی دو سوی سپاه یکسان بود. در این هنگام بدران شنید که برادرش، قرواش، به موصل رسیده است، پس از هراس او کوچید، چه، دو برادر ناسازگاری داشتند.